

صوفی

زمستان ۱۳۸۵ خورشیدی

شماره هفتاد و سوم

صفحه	نام نویسنده	عنوان نوشته های این شماره
۵	دکتر جواد نوربخش	۱- شیخ طریقت
۷	پرویز نوروزیان	۲- دم
۱۳	علی اصغر مظهري کرمانی	۳- جست و جو در دل تاریکی
۱۷	م شیدا	۴- عالم يك وجود و موجود
۱۸	صوفی	۵- خانقاه و خانقاه داری
۲۴	***	۶- گل‌های ایرانی
۲۶	درویش	۷- نگین سبز کویر
۳۲	جلال باقری	۸- ابو عثمان حیری
۳۶	صمد ابراهیمی	۹- گل
۴۱	بهرامه مقدم	۱۰- از لیلا تا لیلی

تک شماره:

اروپا ۲ پوند - آمریکا ۴ دلار

مکن که کوکبه‌ی دلبری شکسته شود که بندگان بگریزند و چاکران بجهند

(حافظ)

شیخ طریقت

گزیده‌ای از سخنان و رهنمودهای پیر طریقت نعمت اللہی، دکتر جواد نوربخش، که در جمع صوفیان خانقاه نعمت اللہی ایراد شده است.

از دیر باز شیخ طریقت نزد ایرانیان عنوانی برای ملاً و طلبه‌ی دینی و بزرگ قوم بوده است. از قرن‌ها پیش در طریقت نعمت اللہی بنا به سنت، شیخ طریقت نماینده مجاز پیر طریقت یا قطب سلسله برای ارشاد طالبان طریقت است. به عبارتی دیگر در تشکیلات خانقاهی طریقت نعمت اللہی، شیخ طریقت از طرف پیر عنوان مبلغ و داعی مکتب تصوف را داراست. او کسانی را که طالب تشخیص دهد راهنما می‌شود که اگر مشمول عنایات حق باشند، به وسیله پیر طریقت به سوی حقیقت ارشاد کردند.

به این ترتیب است که پیر طریقت افرادی را با عنوان شیخ مجاز برای راهنمایی طالبان حقیقی بر می‌گزیند. در طریقت نعمت اللہی دو گونه شیخ وجود دارد: ثابت و سیار. شیخ ثابت تنها در حوزه مربوط به خودش اجازه‌ی ارشاد دارد ولی شیخ سیار بر حسب دستور پیر هر جا که مأمور شود مجاز به دستگیری طالبان است. در این دوران به تشخیص پیر طریقت نعمت اللہی و با توجه به تعداد قابل توجه خانقاه‌های نعمت اللہی در اطراف دنیا، شیخ طریقت - چه ثابت و چه سیار - با توجه به اوضاع و احوال منطقه با شرایط زیر انتخاب می‌شود:

- ۱- در شهر محل زندگی خود میان صوفیان مقبولیت نسبی داشته باشد.
 - ۲- در دوران سیر و سلوک از خود صدق و صفایی نشان بدهد.
 - ۳- واجد اطلاعات نسبی در زمینه مکتب تصوف و اصول سیر و سلوک باشد.
 - ۴- از مدیریت قابل توجه و سابقه خدمت نیک و مردم‌داری خوبی بهره‌مند باشد.
- با توجه به نکاتی که به طور خلاصه اشاره شد، شیخ طریقت همیشه راه رفته نیست، بلکه امکان دارد گاهی هم تحت تأثیر هوای نفسانی قرار گیرد و لغزش‌هایی در گفتار و کردارش پدید آید که برای صوفیان زیان‌بخش و موجب گمراهی باشد.

اینک برای نمونه به نکاتی چند اشاره می شود که در طریقت نعمت الهی هر يك از آنها برای معاف کردن شیخ طریقت از خدمت خانقاهی کافی است:

- ۱- شیخ طریقت بر گفتار و کردار پیر طریقت اعتراض داشته باشد.
- ۲- به فتوای نفس فراموش کند نماینده پیر است و خلق را به خود دعوت نماید.
- ۳- رفتار و کردارش با خانواده و اطرافیان و پاره ای از صوفیان ناهنجار بوده یا به حدی تحت نفوذ افرادی خاص قرار گیرد که صوفیان معترض شده به چون و چرا افتند.
- ۴- به آن چه که در شأن و مقام يك شیخ طریقت نیست و در طریقت نعمت الهی نهی شده است، وابسته و معتاد باشد.

۵- پیوسته از خودش تعریف کند و من و مای زیادی داشته باشد.

۶- بیکار و فاقد احساس مسئولیت و سربرار جامعه یا صوفیان باشد.

از آنجا که این ایام دگان های زیادی به عنوان طریقت باز شده و افرادی خودشان را مرشد و پیر و شیخ می نامند، شیخ طریقت نعمت الهی نباید به پیر دیگری به هر عنوان اقتدا کند یا بدون اجازه پیر و مرشد خودش به پیر دیگری ارادت ورزد که اگر چنین کند تعهد و ارادتش به پیر اول باطل می شود. از این رو است که بزرگان طریقت گفته اند: سربنه آنجا که باده خورده ای.

با توجه به نکات مورد اشاره فوق الذکر، پیر طریقت نعمت الهی برای رعایت حال صوفیان نعمت الهی چنان شیخی را از خدمت خانقاهی معاف می سازد و دیگری را به جای وی بر می گزیند. به فرموده حافظ بزرگ:

هزار نکته ی باریک ترز مو اینجاست نه هر که سربتر اشد قلندری داند

تذکر این نکته را بدان سبب لازم دیدیم که امر بر پاره ای صوفیان مشتبه نشود و خود و هر کس را در مقام واقعی خویش به خوبی بشناسند و ندانسته از راه حق پرستی به بیراهه نروند و در چاه فرد پرستی و خود بینی گرفتار نشوند.

این همه گفتیم لیک اندر بسیج	بس عنایات خدا هیچیم هیچ
بس عنایات حق و خاصان حق	گر ملک باشد سیاهست اش ورق
بیش یوسف نازش و خوبی مکن	جز نیاز و آه یعقوبی مکن
تادم عیسی تو را زنده کند	همچو خویشت خوب و فرخنده کند
از بهاران کی شود سربز سنگ	خاک شو تا گل برویسی رنگ رنگ

(مثنوی مولوی)

دَم

از: پرویز نوروزیان

ویراستار: نیسان قولیان

معنی فراهم بودن ملزومات زندگی در خانقاه و حضور داشتن قوآل (دارای دم گرم) که انگیزاننده ی حال باشد.

۴- «دَم نِزْدَن» و «دَم در کَشیدن» به معنای سکوت کردن:

نصیحت گوی را از من بگو ای خواجه دَم در کَش

که سیل از سر گذشت آنرا که می ترسانی از باران

(سعدی)

۵- «سکوت، دَم غنیمت است» شعاری پر رواج در خانقاه

هاست که به آن وسیله درویشان را دعوت به رعایت سکوت در

سراسر اوقات حضور داشتن در خانقاه می کنند. البته «سکوت»

دارای مفهوم خاص دیگری نیز در بین درویشان هست و آن

بازگو نکردن دریافت ها و معارفی است که برای سالک حاصل

شده و آنرا با رمز «اسرار» مشخص کرده اند:

آن که را اسرار حق آموختند

مُهر کردند و دهانش دوختند

(حافظ)

با توجه به معنای «دَم در کَشیدن»، توصیه ی مندرج در

شعار «سکوت، دَم غنیمت است» به سکوت یعنی خودداری از

صحبت کردن اشارت دارد، زیرا شرط لازم برای تمرکز کردن بر

«دَم»، صحبت نکردن است. در این شعار، سکوت حاوی

توصیه دیگری نیز هست و آن اجتناب از ایجاد سر و صدایی

است که حال متمرکز دیگران را برهم زند. در دستورات مربوط

به موازین و آداب حضور در خانقاه چنین می خوانیم: «در خانقاه

صوفی باید نگوید و نبیند و نشنود مگر به اجازه و دستور شیخ یا

پیر دلیل خانقاه» (دکتر جواد نوربخش، ۱۳۷۴ ص ۹۱).

مفهوم «دَم» در بسیاری از فرهنگ ها و بین ملل گوناگون به صورت اصطلاحی بنیادی مطرح بوده است. در فرهنگ مصری آنرا با نام «ka» کا؛ یاد کرده اند. عبری زبانان با دو اصطلاح «nefesh» نفش و «ruah» روح؛ در فرهنگ یونانی در قالب واژه های «psuché» سایکی و «pneuma» پنوما؛ در زبان لاتینی «anima» انیما و «spiritus» اسپریتوس؛ در هندوستان «prana» پرانا؛ در سرزمین چین «ch'i» چاچی؛ در پولینزی آن را «mana» مانا خوانده اند. (فرهنگ ادیان)

در تاریخ تفکر و تأمل آدمی «دَم»، سابقه ای بس طولانی دارد. در هند باستان «dham» و در زبان پهلوی «dam» به معنی نَفَس و نَفَس کشیدن آمده است (دهخدا، ۱۳۷۲). در زبان فارسی این واژه دارای ترکیبات فراوان و هریک کاربردهای متعددی (از دَم کشیدن چای و . . . تا جان دمیدن) دارد:

خجسته دم، فرخنده دم، مبارک دم، دم گیرنده، افسرده دم، عیسی دم و امثال این ها نمونه هایی از ترکیبات بسیار فراوان آن در زبان فارسی است. دَم در ضرب المثل های فارسی فراوان به کار رفته و می رود:

۱- «آدمی، آهی و دمی است» به معنای کوتاه بودن و آسیب پذیری زندگانی انسان.

۲- «دَمَت گرم» در اصطلاح عامه، تشویقی است و آرزوی دوام و بقای وجود مخاطب را در خود دارد. در اصطلاح درویشان تشویقی است که شیخ یا درویشان حاضر در مجلس سماع گویند برای قوآل خوش صدا که حال برانگیزاند.

۳- «دود و دَم برقرار است» اصطلاحی است از درویشان به

(سعدی)

- ۸- «دم همه دم علی بود، صاحب دم علی بود، هو همه دم علی بود» نیز از جمله ی اذکار جلی درویشان جلالی است.
- ۹- حاضر دم بودن «از اصطلاحات صوفیان و به معنای تمرکز بر دم و بازدم به عنوان ذکر آفاق و آنفس است. وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل حیات ای دل، یک دم است تا دانی (حافظ)

۱۰- همدم، به معنای دوست نیز هست: «وقتی در سفر حجاز طایفه ای جوانان صاحب‌دل همدم من بودند و همقدم» (ایران پرست ۱۳۴۸، ص ۶۳).

در ادیان بزرگ جهان، انسان ترکیب دوگانه از جسم و جان یا به گفته مولانا: «نیمی ز آب و گل، نیمی ز جان و دل» شناخته شده است. نیمه جسمانی آدم در ادیان کلیمی و مسیحی و اسلام از گل است و نیمه ی روحانی وی از «دم» نفس خداوند است.

دم در تورات

به روایت تورات، آدم نام اولین انسان خلقت یافته است. واژه ی «آدم» بنا به تعبیر کتاب «فرهنگ ادیان» امکان دارد از لغت عبری «آدم» به معنی خاك كوزه كری باشد؛ علاوه بر این، احتمال برگرفته شدن آن از لغت دیگر عبری «آدمه» به معنی زمین نیز می رود. آن طور که در تورات آمده است خداوند «آدم» را با دمیدن روح حیات در بینی او زندگی می بخشید (فرهنگ ادیان). در عین حال «دم» با واژه‌هایی نظیر روح، نشامه، نفس، سایکی و پنوما در کتاب تورات ارتباط دارد. در میان اینها نفس و سایکی بیشتر به معنای شخص دارای حیات آمده است، حال آن که دو واژه ی روح و پنوما مفهوم نفس به عنوان نمادی از حیات یا خود حیات را بازتاب می دهند.

روح در زبان عبری به معنای «باد» و «نفس» و «روان» به کار می رود. در تورات راجع به بادهای جهات چهارگانه و همچنین باد بهشت با همین واژه سخن به میان آمده است. برای انسان به عنوان یک موجود، روح اصلی اساسی به شمار می رود که دربرگیرنده ی چندین چیز است.

نفس (بازدم) که از دهان و بینی صادر می شود، کلماتی که به کمک بازدم بر زبان جاری می شود و نیز هیجان‌ها و احساساتی که در قالب کلمات ظاهر می شوند مانند: خشم و

حتی «ذکر» هم که از جمله ی مهمترین اشتغالات درویشان است در سنت درویشی به دو دسته ی «خفی و جلی» با دو کاربرد متفاوت تقسیم شده است. در مجالس سماع که بنا به صوابدید شیخ خانقاه برپا می گردد، گوش سپردن به غزلی که آن را قوال مجلس می خواند و در مواردی با موسیقی نیز همراه می شود و سپس «دم گرفتن» با ذکر است که شیخ طریقت آن را آغاز می کند (و در گذشته با پایکوبی و دست افشانی و غلیان هیجان‌ها همراه می گردید)، به ذکر جلی شهرت دارد. ذکر خفی یا قلبی، کاربردی کاملاً متمایز از ذکر در مجلس سماع دارد و صوفی با سکوت خود به هدف که حاضر دم بودن (یعنی روش غنیمت دانستن دم) است، می رسد. در ادب فارسی آن طور که از فحوای کلام حافظ و سعدی برمی آید، غنیمت دانستن و غنیمت شمردن، مربوط به چیزی است که سه ویژگی نقد و عزیز و زودگذر بودن دارد، چنانکه در این ابیات دیده می شود:

گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت

که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

(حافظ)

صاحباً عمر عزیز است غنیمت دانش

گوی خیری که توانی بپراز میدانش

(سعدی)

۶- حکیم ابوالقاسم فردوسی تعداد دم های انسان را همان طول عمر می داند:

سراجم هر زنده مردن بود خود این زندگی دم شمردن بود

(شاهنامه فردوسی)

در این صورت هیچ چیز در جهان برای انسان نقدتر و عزیزتر و زودگذرتر از دم نیست. نقدتر به این سبب که هرچیز دیگری را می توان از انسان گرفت بی آن که لزوماً به نابودی وی منجر شود، مگر دم را که با توقف آن زندگی شخص پایان می یابد. به همین علت نیز برای زندگان هیچ چیز عزیزتر از زندگی (دم) نیست و صد البته همه به زودگذری عمر اذعان دارند.

۷- «دم برآوردن با کسی» = با او همنشین و هم نفس

شدن:

بی حاصل است ما را اوقات زندگانی

الآ دمی که یاری با همدمی برآرد

عصبانیت، حسادت، شادی و شادمانی، شجاعت و دلوری، بی صبری، تلخکامی، ناخشنودی و نیز رفتارها و کنش های مهار نشدنی و خودکار است؛ و گاهی نیز فعالیت های ذهنی و اخلاقی. روح همچنین عامل حیات بخش به آدمیزاد هم هست. چون خداوند خالق روح و نگهدارنده ی آن است که به انسان در ساعت خلقت دمیده می شود، لذا روح امری خدایی است. به همین علت هم انسان قادر است که رسالت الهی را ابلاغ کند و دستورات و احکامی برای انسان ها صادر نماید؛ و نیز به اسرار الهی آگاه شود و در دیگر انسان ها تصرف کند. واژه ی نشامه که خیلی کمتر از روح در تورات به کار رفته بسیاری از معانی موجود در روح را در بردارد: نَفَس خدا به صورت باد (سرد و گرم و زندگی بخش و نابود کننده ی زندگی)؛ نَفَس انسان که خدا در او دمیده است و نَفَسی که در همه ی موجودات است (همان منبع).

واژه ی نَفَس در تورات معمولاً مرتبط با روح فردی انسان مطرح می شود. در زبان فارسی واژه ی نَفَس از فعل نَفَس کشیدن احتمالاً از همین واژه مشتق شده است. نَفَس اغلب به عنوان نشانه ی بارز حیات، و ماده ی تنَفَس، و روح یا موجود درونی انسان نیز منظور می شود. علاوه بر این چون بودن موجود زنده با نَفَس همراه است، نَفَس به هر فرد انسانی یا حیوانی اطلاق شده و همان است که کالبد را جان می بخشد. در انسان نَفَس مترادف با «من» است که پس از مرگ به «شائول» می پیوندد. تفاوت نَفَس و نشامه را می توان از این آیه تمیز داد: «آن گاه خداوند از خاک انسان را شکل داد و در بینی او دم حیات (نشامه) را دمید، و انسان دارای نَفَس (نَفَس) گردید.» (همان منبع)

دم در متون چینی

بر اساس يك اعتقاد بسیار کهن که در دوره ی پادشاهی CHOU، شکل گرفته، هر عضو از خانواده های اشراف چین دارای دو روح اند که در وقت مرگ از یکدیگر جدا می شوند. یکی به نام «Hun» برخوردار از شخصیتی روحانی و عارف، و متعلق به دسته ی «Yang» است که به بهشت می رود؛ و دیگری که «P'o» نام دارد و نَفَسی حیات بخش و نیروزا و متعلق به دسته ی «Yin» که به برزخی به نام «چشمه های زرد» مراجعت می کند. در نظر حکمای چینی «Ch'i» (چی) و

نَفَس، موجودی آسمانی است که در عرصه ی مابین آسمان و زمین جای دارد و زندگی جایگیری پاره ای از «چی» در کالبد انسان است و مرگ بازگشت این نَفَس (همانند قطره ای که به دریا می پیوندد) به منبع آسمانی خود «Ch'i» است (همان منبع).

دم در میان سرخپوستان

معتقدان به مایا، در سرزمین یوکوتان، سرنوشت هر شخص را از روی نقوش ظاهر شده در خاکستر قربانی سوزانده شده پیش گویی می کنند. سرخ پوستان آمریکای شمالی معتقدند سرنوشت هر شخص در نقوش کف دست وی آشکار می شود و این نقوش تجلی نیروی الهی است که به طور معمول در باد یا نَفَس تجلی می کند (همان منبع).

دم از دیدگاه فلاسفه ی یونان و مصریان

گرچه مفهوم دم به ندرت در گفته های افلاطون و ارسطو آمده، با این حال پیش از آنان برخی فلاسفه که جهان را موجودی ذی حیات می دانستند، از باد و هوا و دم برای توصیف روح بهره می گرفتند. امپدوکلس «Empedocles» معتقد بود چون روح از عناصر اصلی جهان یعنی آب و باد و خاک و هوا آگاه است، بنا بر این خود بایستی از ترکیب این عناصر به اضافه عشق و تلاش ساخته شده باشد. از واژه هایی که افلاطون به جای روح به کار برده سایکی «psuche» نزدیک به مفهومی است که دم را نیز در برمی گیرد. هومر، سایکی را همان حیات و زندگی می داند که در وقت مرگ از انسان جدا می شود. روح از دیدگاه هومر از جنس هوا و ائیر، مترادف با نَفَس یا دم زندگی به شمار می رود. در نظر افلاطون سایکی یا روح وجه شخصی و انفرادی هرکس و جنبه ی ملکوتی او بوده، و جایگاه عقل و اخلاق و کاملاً جدا از کالبد است. فیلسوفان متأخر بر فعالیت های عقلی روح بسیار تکیه می کردند و «دم حیات» در کانون توجه آنان قرار نداشت.

مصریان بر این باور بودند که «کا» یا دم «همان همزادی» است که با انسان زاده می شود و تا دم مرگ با اوست و پس از مرگش، جایی نزدیک به مدفن متوقی اقامت می کند.

دم در انجیل

همانند روح، پنوما در انجیل به روان اشاره دارد که هم روح القدس و هم روح فردی هر انسان است. همین اصطلاح برای

اندیشه بوده و جاویدان است. «پراجاپاتی» ایزدان را با دم بالا رونده آفریده و دیوان را با دم پایین رونده ی خویش خلق کرده است (همان منبع).

دم در قرآن

در قرآن نیز واژه «آدم» به معنی اولین مخلوق انسانی معرفی می شود. داستان خلقت انسان از خاک و دمیده شدن روح خدا در او، در قرآن چنین آمده است: «... و یاد کن هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من بشری را از گلی خشک خواهم آفرید. پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده در افتید...» (حجر، آیه ۲۶).

واژه های اصلی در این زمینه: نفخه و روح و آدم است. کلمه ی «آدم» در تورات با همان معنا یعنی اولین انسان، در اینجا نیز به کار می رود؛ اما روح و نفس با تغییراتی در معنای توراتی آنها مطرح شده اند.

به گفته ی علمای لغت، در ادبیات قبل از اسلام عرب، واژه ی «نفس» به معنای «خود» یا «شخص» و واژه ی روح به معنای نفس و باد به کار می رفته است. روح (بر وزن قول) در اصل به معنی نفس است (فرهنگ ادیان).

مفسرین درباره ی معنای «روح» در قرآن به چندین موضوع اشاره کرده اند: یکی مواردی است که «روح» به صورت مطلق و بدون هیچ قیدی ذکر شده و در این حال غالباً در کنار ملائکه قرار گرفته، مانند آیه ی مربوط به شب قدر: تنزل الملائکه والروح فیها... (فرود می آیند در آن ملائکه و روح) (قدر، آیه ۴) در همین راستا: «فرشتگان را باروح به فرمان خود بر هرکس از بندگانش که بخواهد نازل می کند» (نحل، آیه ۲). در بسیاری از آیات «روح» به صورت اضافه یا در وجه وصفی آمده مانند «روح القدس»: «بگو فرود می آید روح القدس از پروردگار به راستی» (نحل، آیه ۱۰۲)، یا «نزل به الروح الامین» (شعرا، آیه ۱۹۳) در برخی آیات خداوند روح را به خودش اضافه کرده برای نمونه فرماید: «ونفخت فیہ من روحی» (دمیدم در او از روح خود). (حجر، آیه ۲۹) یا «فارسنا الیهاروحنا» (روح خودمان برایش فرستادیم) (مریم، آیه ۱۷).

دمیدن روح در کالبد به معنای جان بخشیدن به موجودی بی روح، غیر از خدا به روح القدس و حضرت عیسی مسیح (ع) نیز منسوب است. مسیح (ع) به پیروان خود می گوید: «من از

روح شریر (که عامل بیماری روانی به شمار می رفت) نیز به کار رفته است. پنوما گرچه همان پیوندهای روحی و جسمی مستتر در روح را دارد اما پیوند آن با «دم» کم رنگ می نماید. در انجیل لفظ «سایکی» گرچه امروزه نیز معنای یونانی آن یعنی نیروی حیاتی را در بر دارد، اما بیشتر به معنای توراتی آن که مرتبط با «دم» باشد، نزدیک می شود. همانند «نفس»، سایکی روح فردی یعنی همان «من» است که فاعل احساساتی از قبیل عشق و نفرت بوده و به علت اینکه «دم» در او دمیده شده زنده و جاندار است. تحت تأثیر فلسفه یونانی مجموعه ی (نفس، سایکی) بعدها به تدریج به معنای اصل جاودانگی انسان، که فارغ از جسم فانی است، تغییر معنا داد.

دم نزد هندوان

واژه ی «پرانای» هندی به معنای متعددی به کار می رود: نفس، تنفس، حیات، نیرو و باد از آن زمره اند. پرانا معمولاً به صورت جمع به کار می رود تا نفس حیات بخش بدن معنا دهد. در متون باستانی هندو رابطه ای بین نفس انسان و جفت طبیعی آن یعنی باد در یک انتظام کیهانی برقرار است. مهمترین رابطه، بین باد با نفس پروشا «purusa» که انسانی کیهانی باشد، برقرار می شود. پروشا همانند آمون خدای مصری، ایزدی است که در باد کیهانی تجلی می کند و در شکل نفس، منبع مرموز زندگی در انسان و حیوان می شود (همان منبع).

در فرضیه پزشکی هندو که پایه و اساس تمرین های «هاتایوگا» نیز هست، پنج گونه نفس فعال در بدن معرفی می شود: پرانا = دم پیشین یا نفس گلویی که اعمال تنفس و بلعیدن را تنظیم می کند؛ اودانا = نفسی که رو به بالا حرکت کرده و نطق و گفتار را ایجاد می کند؛ سامانا = نفس متمرکز که هوای لازم برای هضم غذا از آن است؛ اپانا = نفسی که رو به پایین می رود و عمل تخلیه ی فضولات بدن از وظایف آن است؛ و بالاخره ویانا = که عامل و مسئول رساندن نیروی حاصل از هضم غذا و هوا به بدن است. عمل کلی دم و بازدم را پراناپانو می نامند (همان منبع).

در کتاب اوبانیشاد، نفس یا «دم حیاتی» با روح یعنی «آتمن» و نیز با «برهمن» یعنی جوهر کیهانی یکی دانسته شده است. هوای حیاتی (دم بالارونده) از این دیدگاه، برانگیزاننده

شده: «گوید در دین که آن باد نیکو از زمین، فراز آفریده شد به تن مرد پانزده ساله ی روشن سپید چشم که او را جامه، پوشش سبز و موزه ی چوبین است. در گذر چنان سخت دلپذیر است که چون بر مردمان آید، آن گاه ایشان را چنان خوش آید که (گویی) به تن، جان آید... چنین گوید که اهریمن به دیوان گفت: «این باد را بمیرانید، این باد چیره ی دلآور هر مزد آفریده را، زیرا اگر شما باد را بمیرانید، آن گاه همه ی آفریدگان را میرانده باشید.» در آن نبرد، به سبب «ایزد» «وای» که باد را به یاری نیامد، باد سست شد. اکنون از برای برآوردن و بردن دم و آمد و شد نفس مردمان و کوسفندان^۱ وزد. ﴿(فرنیغ دادگی، ۱۳۶۹ ص ۹۳). از این روایت چنین برمی آید که دم و بازدم آدمیان کاری است به عهده ی ایزد باد و نبود او به نابودی موجودات زنده می انجامد.

نفس

نفس به صورت معادل دم و جایگزین آن به کار می رود. در اصطلاح صوفیان نفس در ردیف حال و وقت آورده شده است (دکترنوربخش، ۱۳۷۲). به جز این معنای خاص، معانی دیگری در تصوف برای نفس و ترکیبات آن وجود دارد:

- ۱- نفس کردن = به معنای همت کردن پیر طریقت است برای ترقی سالک.

۲- نفس حق است = یعنی نفس (= گفته ی) گوینده همان نفس (= گفته ی) حق است.

۳- صاحب نفس = کسی که هر چه بگوید اتفاق می افتد.

۴- واقف نفس = کسی گویند که نفس به غفلت نکشد.

۵- حبس نفس = بیشتر اذکار قلبی را با نگهداشتن نفس در سینه مشغول می شوند (دکترنوربخش، ۱۳۷۲ ص ۲۹۸).

مراقبه ی دم

بسیاری از سنت های دینی با نوعی تمرینات تنفسی آشنا هستند. در کلیه ادیان، تمریناتی که با تمرکز یا به اصطلاح صوفیان «مراقبه» مربوط است، نقش عمده ای در آموزه های آنها دارد. یکی از این گونه تمرینات که یوکی ها (جوکی ها) انجام می دهند، تمرکز بر دم و بازدم است. پیروان باستانی آیین «تائو» نیز تمرکز بر نفس را برای نفی خواطر و ایجاد حال مراقبه انجام می دادند. در کتاب «Kavvanah» یهود نیز تمرینات مربوط به تمرکز ذهن با حرکت بدن و همچنین دم و بازدم ارتباط

کل برایتان چیزی به شکل پرنده می سازم. آن گاه در آن می دم، پس به اذن خدا پرنده ای می شود. (آل عمران، آیه ۴۸). داستان به دنیا آمدن مسیح (ع) با دخالت روح القدس چنین است: «از مریم یاد کن آن گاه که از کسان خود کناره گرفت... پس روح خود را به سوی او فرستادیم تا به شکل بشری خوش اندام بر او نمایان شد... گفت من فرستاده ی پروردگار توام برای این که به تو پسری پاکیزه ببخشم (مریم، آیه ۱۶).

معنی ضمنی دیگری برای روح در قالب باد مهلکی آمده که در آخر الزمان دمیده خواهد شد و در تورات از آن به عنوان یکی از چهار نفس خداوند (باد نابود کننده) یاد شده. و در قرآن آن را با عبارت انْفُحْ صُوراً آورده است: «... و روزی که در صور دمیده شود، فرمانروایی از آن اوست...» (انعام، آیه ۷۳).

بکشند اولت به يك دم صور

وز دم دیگرت قصاص دهند

(خاقانی)

در ادبیات قرآنی بعدی دو واژه ی «نفس و روح» با معنای یکسان به کار می روند و هر دو به روان آدمی و گاه به فرشتگان و جن اشاره می کنند. واژه نفس، و باد که هم ریشه با آن است به همراه واژه ی روح در اشعار قرون اولیه اسلام نیز ظاهر شده اند (فرهنگ ادیان).

حکمای ایرانی برای «دم» در فرایند تکامل انسان اعتبار فراوان قایل شده اند. طبق نظر ابن سینا، خداوند دستگاه تنفسی و طرف چپ قلب را محل حضور و صدور نفس و مرکز فعالیت های روح و رساندن این فعالیت ها به اعضاء و جوارح بدن قرار داده است. اولین نفس موجود زنده که از خداوند صادر می شود، سرچشمه ی نفس های بعدی می شود. این نفس الهی از قلب سرچشمه می گیرد و در سراسر بدن حرکت کرده و به هر عضو، خواص ویژه ی آنرا می بخشد و جنبه های کالبدی و روحانی وجود انسانی را با یکدیگر هماهنگ می کند. این نفس قدسی، تعادل کامل بین عناصر^۲ را، که شرط لازم برای تجلی الهی است، ایجاد می کند (همان متبع).

دم در متون زرتشتی

خلقت آدم در دین زرتشت رابطه ای با گل و دم ندارد. اما موجودیت انسان ها و حیوانات به باد، یعنی موجودی اهورایی وابستگی پیدا می کند. در داستان آفرینش مزدیسنا چنین گزارش

می یابد (فرهنگ ادیان).

درست مانند نوری که در تاریکی قبل از فجر وجود دارد. (گوهری ۱۳۷۸، ص ۱۵۱) بالی افندی هم که یکی از شارحان فصوص است در شرح (نفس رحمان) می نویسد: «اسماء (موجودات) قبل از وجودشان در خارج، نهفته در ذات حق بوده و جملگی همانند نفس انسان طالب خروج به سوی اعیان اند. «تنفس الهی همان است که خدا می گوید: (کُنْ) = به وجود آی). آن چه را در درون نهفته بوده به وسیله کلمه ی (کُنْ) به برون می فرستد» (همان منبع، ص ۱۴۸). در نظر ابن عربی «نفس رحمان چیزی نیست که يك بار و برای همیشه در گذشته رخ داده باشد. خروج نفس یعنی صدور اسماء الهی از غیب به ظهور، امری است که بدون وقفه ادامه دارد و همین روند مستمر است که عامل بقای جهان است» (همان منبع، ص ۱۴۹).

یادداشت ها

۱- از دیدگاه حکمای چین باستان دو واژه ی یانگ yang و یین yin به دو نیروی متضاد و مکمل هم گفته شده اند و آمیزش این دو است که جهان را شکل می دهد. همه موجودات و وقایع جهان ترکیبی از آمیزش بست هاین از این دو هستند.

۲- حکمای قدیم معتقد بودند کالبد انسان از امتزاج چهار عنصر سیادین (آب، هوا، آتش و خاک) در يك ترکیب متعادل شکل گرفته و تعادل این عناصر در بدن انسان شانه ی سلامتی است. علاوه براین عقل سالم را در بدن سالم می پنداشتند.

۳- در دین زرتشت، ایزد نگهبان آسمان که یکی از مخلوقات ششگانه ی اهورایی است، «وای» نام دارد.

۴- گوسپند یا گوسپند در متون زرتشتی به معنای حیوانات به عنوان یکی از مخلوقات شش گانه ی اهورایی آمده. آسمان، آب، گناه، انسان و زمین، پنج آفریده ی دیگر اند.

فهرست منابع

- ایرانیست، سوزالله (۱۳۴۸)، گلستان سعدی، انتشارات دانش، تهران.
 دکتر مورخش، جواد (۱۳۷۲)، اصطلاحات تصوف، جلد ۱، ناشر مؤلف، تهران.
 دکتر مورخش، جواد (۱۳۷۴)، در حرانها، ناشر مؤلف، تهران.
 دکتر نوربخش، جواد (۱۳۷۹)، دیوان مورخش، جلد ۱۱، انتشارات بلدقلم، تهران.
 دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۲)، لغت نامه، انتشارات روزبه، تهران.
 فریخ دادکی، بُدهش (۱۳۶۹)، گزارشنده مهرداد چهار، انتشارات نوس، تهران.

فرهنگ ادیان، به صورت لوس فشرده: "Dictionary of Religions" Routledge Ltd, 1998, New York, NY 10001

قرآن، لوح فشرده شرکت سلیم، تهران ۱۳۸۰

گوهری، محمد جواد (۱۳۷۸)، صوفیسم و تائوئیسم نوشته ی ایرنسو نوشیهیکو، انتشارات روزبه، تهران.

پیروان مکتب ذن نیز معتقدند به دو مرحله تمرین برای تمرکز هستند: یکی ابتدایی که همانا تمرکز روی دم و بازدم یا اندیشیدن روی سوال یا عبارتی است که «Koan» نامیده می شود. مرحله ی پیشرفته که «dali flana» خوانده می شود، با معرفت «وحدت وجود» ارتباط دارد. این مرحله زیر نظر ایزدی به نام «Faro» که از نفس «Bemba» صادر شده است، تمرین می شود. (همان منبع)

کهن ترین و جامع ترین مراقبه ی تنفسی مربوط به یوگای هندی است. سرآغاز و خاستگاه تمرینات تنفسی معمول در آیین «جین» و بودا، یوگا است. شماری از پژوهشگران معتقدند سنت های دیگر به ویژه تائوئیسم و عرفان اسلامی نیز در زمینه ی مراقبه ی تنفسی، تا اندازه ای تحت تأثیر تمرینات یوگا قرار گرفته اند (همان منبع).

نفس (دم رحمان)

در ادب تصوف «دم» جایگاه ویژه ای دارد. دم مورد نظر بزرگان تصوف معنای ویژه ای هم دارد. مولانا در مورد این دم چنین سروده است:

حرف و صوت و گفت را برهم زخم

تا که بی این هر سه با تو دم زخم

آن دمی، کز آدمش کردم نهران

باتو گویم، ای تو اسرار جهان

آن دمی را که نگفتم با خلیل

و آن غمی را که نداند جبریل

آن دمی، کز وی مسیحا دم نزد

حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد

(مثنوی)

بر مَلک نیستی لب لعنت سحر گهی

يك دم دمید، عالم از آن دم پدید شد

(شمس مغربی)

اگر در اصل کار، آن دم نبودی

وجود آدم و عالم نبودی

(عطار)

ابن عربی این «دم» را نفس رحمانی نامیده و آنرا طی شعری

با فجر مشابه دانسته است: «همه چیز در همان نفس است،

بیش کث به روان پاک مولانا جلال الدین محمد بلخی به مناسبت سال مولوی

بختت و چیز در دل تاریک!

از: علی اصغر مظہری کرمانی



دورنمای از مزار مولانا جلال الدین محمد بلخی در قونیه

می توان سراغ گرفت. گروه و جمعیتی که بدون هیچ دلیل منطقی اغلب خودشان را دارای صفاتی ویژه می دانند و برتر از دیگر انسان ها می شمارند و بر این باورهای می فشارند که در همه حال همیشه حق تنها با ایشان است و حقیقت را هم فقط خود یا گروهشان دریافته اند و بقیه انسان ها در راه خطا هستند. اگر با دقت به اطراف خودمان نگاه کنیم، یقین است افرادی معدود را به یاد می آوریم که مثلاً اگر در زمره باورمندان یکی از ادیان هستند، معتقدان پیرو سایر ادیان را به کلی کافر و دشمن

سخت گیری و تعصب خامی است

تاجیش کار خون اشامی است

پس از قرن ها فعالیت مستمر فرهنگی و کوشش مسالمت آمیز غارقان صاحب‌دیل، در رو در رویی با قشریون متحجر در مبارزه ای خصمانه و نابرابر و مبتنی بر نبرد معنویت با زورمندان، صاحب نظران جامعه بشریت به این نتیجه رسیده اند که بزرگ ترین مشکل ادامه حیات توأم با آسایش و زیستن در آرامش و زندگی در بر تو صلح و صفا و دوستی - وجود تعصب و قشری گری گروهی متحجر و پیرو دروغین ادیان و مذاهب و پاره ای از معتقدان ایدئولوژی هاست. تعصب و تحجری که دینداری نیست و به فرموده مولانا جلال الدین محمد نتیجه اش خشونت و نفرت، خامی است که متأسفانه نادانی هم به بار می آورد.

متأسفانه زمامداران دنیای به اصطلاح پیشرفته و مدعیان تعدد به جای ریشه یابی و حل این مشکل از طریق ابراز محبت و گسترش عشق و دوستی در کنار توسعه اقتصادی و رفح تبعیض و ریشه کنی آثار استثمار و استعمار، آن هم با استفاده از برنامه های فرهنگی و اقتصادی و فراهم کردن زمینه برای آگاه ساختن پیروان نادان و گرفتار بی دینان متظاهر، به زور متوسل می شوند که نتیجه ای جز خشونت ندارد و خودش نوعی تعصب است.

از سوی مایه ناسف است میان پیروان همه ادیان و مذاهب دنیا - حتی مکتب های الهی و توحیدی یا غیر توحیدی و نیز باورمندان تمامی مکتب های سیاسی مبتنی بر ایدئولوژی های مختلف - همیشه و همه جا گروهی افراد متعصب و خام و نادان

غزلیاتش آورده تا آنجا که در يك بيت زیبا نبرد همه متحجران و متعصبان هفتاد و دو ملت (= مذهب) را که در کیر يك جنگ و گریز متعصبانه بوده اند، این گونه زیر سوال برده است:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

لازم به یادآوری است که اغلب عارفان و صوفیان راه های رسیدن به حق و حقیقت را برابر با تعداد انسان های روی زمین می دانند.^۲ مولانا جلال الدین محمد بلخی هم چه در غزلیات شورانگیز دیوان کبیر شمس تبریزی و چه در کتاب مثنوی معنوی با صراحت و روشنی با استفاده از داستان های گوناگون به این موضوع پرداخته که داستان قرار گرفتن پیل در تاریکی - که یکی از آن داستان هاست - مورد نظر ما در این نوشتار است.

نخست باید یادآور شد که این داستان در مقابسات ابوحیان توحیدی، احیاء علوم الدین غزالی و کیمیای سعادت و حدیقه الحقیقه سنائی پیش از مولانا جلال الدین محمد بلخی با اختلافی جزئی آمده است. با توجه به این نکته که مولانا در مثنوی معنوی همه افسانه ها و قصه هایی را که خوانده یا شنیده، برای نتیجه گیری مورد نظرش با تغییراتی آورده است. از جمله در همین داستان هم پیل را به خانه ای تاریک برده است، در حالی که در بیشتر مآخذ یاد شده پیل را به شهر گوران کشیده و میان ناینیان قرار داده اند. (استاد دکتر محمد استعلام، مثنوی، ج ۳، ص ۲۷۵)

با این همه قبل از پرداختن به داستان پیل باید به این نکته اشاره شود که اصل این قصه يك افسانه هندی است با بیش از بیست و سه قرن سابقه و موضوع بیشتر در ارتباط با راهبان و برهمن ها و همچنین بودای بزرگ بوده است. (استاد جلال، جنبش ایران شناسی، بهار ۸۵)

افسانه مذکور در داستانهای هندی به این صورت آمده است: «راهبان و برهمنانی بودند که می گفتند عالم قدیم (= کهنی که مسبوق به زمان نباشد) است، حقیقت این است و جز این هر چه بگویند باطل است! اما راهبان و برهمنان دیگری بودند که می گفتند عالم قدیم نیست، حقیقت همین است و پس و جز این هر چه بگویند باطل است! بعضی می گفتند عالم منتهای است، بعضی دیگر بر آن بودند که عالم نامتناهی است. بعضی را اعتقاد بر این بود که روح و جسم یکی است. بعضی دیگر قادر به جدایی روح و جسم بودند. بعضی می گفتند که بودا بعد از مرگ هست، بعضی دیگر می گفتند که بعد از مرگ نیست.

خود می خوانند، چنانچه پیرو یکی از مذاهب هستند پیروان دیگر فرقه ها و مذهب ها را به چشم دیگری نگاه می کنند و اگر به يك ایدئولوژی معتقدند نسبت به دیگران کینه و دشمنی دارند. خلاصه این که پیروان متعصب هر دین و مذهب و مرام و مسلکی همین عقیده را در مورد بقیه ابراز می دارند. البته تعصب به معنای واقعی باور داشتن و راه خود را صحیح دانستن، مطرح نبوده و بحث در مورد تعصب نیز هدف این نوشته کوتاه نیست. تنها باید یادآور شد صدها کتاب تاریخی در هر مورد موجود است که علاقمندان می توانند به آنها مراجعه کنند.

خوشبختانه برخلاف افراد معدودی که اشاره شد و بیشتر آنها متأسفانه برای پیشبرد نظریات خود از زور و زر و نفرت استفاده می کنند و در اغلب جوامع به ویژه جوامع عقب مانده می توان گاه آنها را گروهی شمرد، در طول تاریخ همیشه مردمی صاحب نظر و به قولی حاشیه نشین وجود داشته اند که برای روشن کردن مردم به گونه ای مبارزه مسالمت آمیز پرداخته و تلاشی خستگی ناپذیر و فرهنگی را برای بیان ضرر و زیان تعصب و خطری که توسعه نفرت برای جامعه بشریت دارد، بنیان گذاشته و در نهایت سختی کار خودشان را عاشقانه دنبال می کنند.

دور از هرگونه تعصب و اغراق می توان در جامعه اسلامی اکثریت عارفان و پیروان مکتب تصوف را در زمره این گروه شمرد که در طول هزاره گذشته، پیشگام این حرکت فرهنگی برای مبارزه با ایجاد نفرت و دشمنی بوده اند. چرا که اینان معتقد بودند تعصب و تحجر که پدیده همان توسعه نفرت است در روح و روان انسانها اثری نامطلوب دارد. در ایران هم گروهی از عارفان و صوفیان پیشقراول این برنامه فرهنگی و اخلاقی بوده اند که می توان نمونه های برجسته آن همه فعالیت را همه جا به ویژه در ادبیات عارفانه فارسی سراغ گرفت. هرچند اینان در آن طریق خسارت بسیار حتی تلفات جانی داشته و ضرر و زیان مادی بسیار دیده اند که در این نوشتار موضوع مورد نظر نیست.

متأسفانه اغلب متعصبان و متحجران همیشه خود را برحق و دیگران را باطل می شمارند و این انصاف را هم ندارند که گمان ببرند یا حداقل احتمال دهند بعضی ایشان - که راه حق را تنها طریقت مورد نظر خود می دانند - بر خطا باشند. در این مورد بهتر است کلمات نغز و الهام آمیز حافظ بزرگ شیرازی را به یاد بیاوریم که با ظرافت خاص خودش این موضوع را در بسیاری از

بودا از این داستان نتیجه گیری می کند که دعوی برهن ها و راهبان نیز بر همان روال است، زیرا هر طرف تنها قسمت کوچکی از حقیقت را شناخته اند ولی معتقدند حقیقت همان است که خودشان می گویند و بر این مطلب پای می فشارند که حقیقت همان نظری است که خود ایشان کشف کرده اند و بس و جز آن نیز نمی تواند باشد. استاد جلال منینی، ایران شناس، بهار ۸۵.

با توجه به این داستان و افسانه های مشابه دیگری که در ذهن مولانا جلال الدین محمد بلخی بوده، او مطلب را به آن صورت نقل می کند که: هندوان پیلی را به شهر می آورند و آن را در محل تاریکی قرار می دهند و عده ای را به دیدن آن می برند تا آن را از طریق دست کشیدن و لمس کردن، شناسایی کنند. از آنجا که نور در آن محل نبوده است و کسی نمی توانسته پیل را با چشم خود ببیند، ناچار شروع می کنند به دست زدن به آن ناشناخته و هرکس جایی را لمس کرده و بر آن اساس اظهار نظر می کند تا آنجا که همه آنها دچار اشتباه می شوند.

پیل اندر خانه ی تاریک بود

عرضه را آورده بودندش هنوز

از برای دیدنش مردم بسی

اندر آن ظلمت همی شد هرکسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود

اندر آن تاریکی اش کف می بسود^۳

در نتیجه این جست و جوی در دل تاریکی کسی که خرطوم پیل را لمس کرده بود، بر این باور بود و با قاطعیت می گفت: ناودانی را لمس کرده است. آن که دستش به گوش پیل رسیده بود، بر اساس گمان خود از بادبزن یاد می کرد. لمس کننده پای پیل، آن را عمود قلمداد نموده و کسی که دستش را بر پشت پیل نهاده بود، می گفت بر تختی تکیه زده است. و در این مرحله بود که میان ایشان اختلاف نظر رخ داد.

آن یکی را کف به خرطوم افتاد

گفت: همچون ناودان است این نهاد

آن یکی را دست بر گوشش رسید

آن بر او چون بادبزن شد پدید

آن یکی را کف چو بر پایش بسود

گفت: شکل پیل دیدم این عمود

بعضی دیگر بر آن بودند که هم هست و هم نیست و بعضی دیگر می گفتند که نه هست و نه نیست. سرانجام کار به جدال و نزاع و دشنام کشید که همه فریاد می کشیدند: این درست است و آن درست نیست یا آن درست است و این درست نیست!!

صبح روز بعد... ماجرا را به حضرت بودا باز گفتند... بودا گفت: آن راهبان و آن جاهلان کورند، چشم ندارند، نیک را از بد و حق را از باطل باز نمی شناسند... بودا فرمود: در روزگاران گذشته پادشاهی بود که فرمان داد تا همه کوران مادر زاد را در يك جا جمع کنند. چون همه جمع آمدند، فرمان داد تا پیلی را نزد آنان بیاورند و از آنان بخواهند با دست کشیدن بر آن، بگویند که پیل چگونه چیزی است؟

... از آنان بعضی بر سر پیل دست نهادند. تعدادی گوش او را گرفتند، برخی دندان و برخی دیگر خرطوم او را دست زدند. چند تن بر شکم او، چند تن بر پای او، و بعضی بر پشت او دست کشیدند، برخی اندام نرینگی و برخی دم او را گرفتند.

... سپس شاه نزد آنان رفت و از آنان پرسید که پیل چگونه چیزی است؟ آنان که دست بر دندان او کشیده بودند، گفتند پیل چیزی است مانند خیش. آنان که خرطوم او را در دست داشتند، گفتند پیل مانند تیرک خیش است. آنان که بر شکم او دست کشیده بودند، گفتند پیل مانند انبار است. آنان که پای او را گرفته بودند، گفتند پیل مانند ستون است. آنان که بر جای دیگر او دست نهاده بودند، گفتند پیل مانند دسته هاون است و آنان که گوش او را در دست داشتند، گفتند پیل مانند بادبزن است.

نزاع در میان کوران در گرفت، با مشت بر سر و روی يك دیگر می کوفتند و هر يك می گفتند: پیل چنین است، پیل چنان نیست، پیل چنان است، پیل چنین نیست. خلاصه آنچه آن جا و در آن جمع می گذشت موجب تفریح خاطر شاه شده بود.

بودا از این حکایت نتیجه گرفت و گفت که: نزاع راهبان و برهمنان نیز بر همین حال است. هر طرف تنها بخشی از حقیقت را دریافته ولی مدعی شده حقیقت همین است و جز این نیست.

«مجتاهی»، نامه فرهنگستان ۸۱، به نقل از نوشته استاد جلال منینی، ایران شناس، بهار ۸۵

بعد از این اظهار نظرها گروه کوران که هر يك بر باور خود پای می فشردند، به نزاع پرداختند چرا که هر يك از آنها در عقیده خود پابرجا بودند و تنها آن را صحیح می دانستند که شاه هم از تماشاى این صحنه خوشحال شده و تفریح کرده بود.

آن یکی بر پشت او بنهاد دست

گفت: خود این پیل چون تختی بُدست

همچنین هر يك به جزوی که رسید

فهم آن می کرد، هر جامی شنید

از نظر که گفتشان شد مختلف

آن یکی دالش لقب داد این الف

در کف هر يك اگر شمعی بدی

اختلاف از گفتشان بیرون شدی،

در بیان این داستان مولانا جلال الدین محمد بلخی «نظرگاه»

را اساس آگاهی و درك فردی قرار می دهد و اختلاف و گوناگون

بودن طرز فکر مردم را «الف» و «دال» یا به صورتی دیگر

«خمیده» و «راست قامت» بیان می کند و اشاره به این نکته دارد

که: اگر هر يك از آن جمعیت شمعی روشن در کف می داشتند،

در دل تاریکی هم با استفاده از آن نور، واقعیت امر را تشخیص

می دادند. استاد استعلامی در شرح خود بر این بیت اعتقاد دارد

که: منظور مولانا از «شمع» همان «پیر» یا «مرشد» طریقت است

که چراغی فرا راه دیگران قرار می دهد و در دل تاریکی رهروان

را به راه حق می برد مشنوی استعلامی. جلد ۳، صفحه ۲۷۴.

مولانا جلال الدین ضمن بیان این داستان تمثیلی با صراحت

خاص خودش به این مطلب بسیار با اهمیت می پردازد که:

اختلاف پیروان ادیان و مذاهب گوناگون اگر توأم با تعصب و

تحجّر و همراه با اختلاف نظر افراد باشد، هر يك از آنها بر اساس

دریافت خودش از حقیقت و برداشتی که دارد، برای وادار کردن

بقیه به قبول حق مورد نظر خود اصرار می ورزد. گاهی بر این

مطلب مصرّانه هم پای می فشارد که به هر صورت تشخیص بقیه

غلط است و همه باید پیرو نظر و عقیده او باشند، تا آنجا که در

پاره ای موارد از سر تعصب و بی خردی متوسّل به زور می شوند

که نتیجه اش نامطلوب و زیان آور است. چرا که موضوع همان

ماجرای اختلاف برداشت افراد است که تکرار می گردد که هر يك

در دل تاریکی اعضاء پیل را چیزی خاص می پنداشتند و در

درست بودن تشخیص خودشان هم تعصب می ورزیدند.

چشم حس همچون کف دستت و بس

نیست کف را بر همه ی او دسترس

چشم دریا دیگر است و کف دگر

کف بهل وز دیده ی دریا نگر

جنبش کف ها ز دریا روز و شب

کف همی بینی و دریا، نه عجب

ما چو کشتی ها به هم بر می زنیم

تیره چشمیم و در آب روشنیم

ای تو در کشتی تن رفته به خواب

آب را دیدی، نگر در آب آب ه

منظور مولانا از «چشم حس»، همان حس ظاهر است که

همه چیز را نمی تواند دریابد و در برابر نظرش به «چشم دریا» و

«دیده دریا» است. چیزی که همان دیده باطنی است و حقایق را

می بیند با این توضیح که چون اغلب ما فقط به هستی فردی و

ناپایدار خودمان می اندیشیم، با هم نزاع داریم و نمی دانیم که بر

امواج دریای حقیقت شناوریم. مشنوی استعلامی. جلد ۳، صفحه ۲۷۵.

از نظرگاه است ای مغز وجود

اختلاف مؤمن و کبر و جهود:

سخت گیری و تعصب خامی است

تا جنینی کار خون آشامی است،

در زمینه تعصب و تحجّر و اختلافات پدیده ی نادانی، علاوه

بر مولانا جلال الدین - که به گونه ای که اشاره شد، اظهار نظر

کرده و در این زمینه گفتنی های بسیار دارد - همه بزرگان علم و

ادب و روشنگران فارسی زبان در طول تاریخ حقایقی را در لافه

یا با صراحت آورده اند. حافظ شیرازی از آن جمله است که در

این زمینه سخن بسیار دارد ولی شیخ مصلح الدین سعدی نیز به

سادگی از کنار این موضوع مهم که یکی از پایه های اساسی

عرفان ایرانی و در زمره سرفصل های اصول جوانمردی بوده،

نگذشته. چنان که در باب هشتم گلستان، در آداب صحبت

ضمن مناظره یهودی و مسلمان به این موضوع پرداخته است که:

«همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال.

یکی جهود و مسلمان مناظرت کردند

چنان که خنده گرفت از حدیث ایشانم

به طیره گفت مسلمان گر این قباله من

درست نیست خدایا جهود می رانم

جهود گفت به تورات می خورم سوگند

وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم»

عالم يك وجود و موجود بیش نیست!

توجه سهروردی نسبت به حکمت خسروانی بر همان پایه ی وحدت وجود جلب شده است. صادر نخست بهمن است از نورالانوار... با ذات مطلق، یعنی امور مزدا و خداوند. اما مراتب بعدی به شرح خود او، پس از نور القرب، انوار قاهره یا امشاسپندان، سپس انوار طولیه و پس از آن ایزدان و انوار عرضیه می باشند و استمرار در سیر نزولی، به تدریج به الهزون شدن جرمانیت و تیرگی می انجامد. ظلمت، تیرگی و شر، قائم به ذات نیست و موجودیت آن سیر نزولی و انحطاط انوار است در عالم گیتیایی. اما سهروردی نیز که آن حکمت باستانی را احیاء کرد، افکارش فهمیده نشد و متهم به شرک گردید.

مصدق وحدت وجود از نظرگاه توحید در تفسیر عرفا، آن است که عالم يك وجود و موجود بیش نیست. این وجود و موجود یگانه و تنها از لحاظ ادراک و صور گوناگونی به خود می گیرد و به نظر رسیده و دریافت می شود، کثرت است. هر چه هست اوست، خداست. اما در عالم مینوی و مثال، تقید و تعین نیست؛ در حالی که در عالم مادی و گیتی، به اعتبار تقید و تعین و همینست با لحن جهت درک مادی است که صورت کثرت و غیرت می یابد و این کثرت با آن وحدت راستین تضادی ندارد و به اعتبار آن وحدت و نشأت یافته از آن، از عالم مینو و مثال به جهان مادی، گیتی و ملموس، يك پرتو ذات وجود باری است که به يك منشور می تابد و آن همه انوار متعکس می کند.

جلوه ی وحدت وجود در آثار ابن عربی شخص و تمامیت و وضوح بیشتری دارد. در حکمت ایران باستان به هر چه می نگرم، جلوه ی ذات امور مزدا قابل مشاهده است و این کثرت و صور، چنان که در حکمت اشراق و اصحاب سهروردی در ذیل بت ها و اصنام است. اما این همه اصنام، هر يك خود به خود خدایی هستند - کثرتی به نظر می رسد - اما همه جز جلوه های متنوع و تعین یافته ی ذات حق نیستند. همه اوست، حتا در مراتب کثرات متوعه، همه ی هستی یکی است، اما زلال ترین آب ها به تدریج درجات نازل - آلوده و تیره و متعفن می شوند که در باره ی همه مظاهر هستی، این امر مصداق پیدا کرده و راه صعود و تزکیه ی دوباره و رسیدن به سرچشمه باز است و به طور کلی عرفان همین راه و روش را تعلیم می دهد. ابن عربی در فصوص الحکم می گوید: چشم من غیر از او ندید و گوشم جز صدای او نشنید. شبستری هم در این زمینه اعتقاد دارد که:

وجود اندر کمال خویش سازی است همین ها امور اعتباری است

در رشت ها نیز بیان می شود که در هر چه از مظاهر طبیعت که بنگری جز او نبینی که این مظاهر همه تعینات ذات حق است. برداشت م شهدا، از حکمت خسروانی، از هاشم رضی

داستان سعدی بدین معناست که: گویا یهودی و مسلمانی در مورد قباله ای با هم اختلاف داشتند و هر يك قباله خود را صحیح می دانستند. از سویی از سر تعصب و نادانی با هم نزاع می کردند بر آن شیوه که از سخن آنان سعدی به خنده افتاده است. مسلمانان از سر خشم به یهودی می گفته: اگر این سند من صحیح نیست، خدا مرا یهودی از دنیا ببرد! یهودی هم به مسلمان این گونه پاسخ می داده که: من هم به کتاب تورات قسم می خورم که اگر سخن من درست نیست، مانند تو پیرو دین اسلام باشم! آن گاه شیخ مصلح الدین سعدی بزرگ از بیان این داستان کوتاه چنین نتیجه گیری می کند که: اگر از پهنه ی خاك خرد پنهان و نابود گردد، دیگر يك تن خویشتن را جاهل نپندارد (حطیب رهبر، کنتان سعدی، ص ۵۳۸).

بنا بر این شیخ سعدی نیز تعصب را نتیجه بی خردی و نادانی می خواند و به نزاع یهودی و مسلمان اشاره دارد که متأسفانه از دیرباز در میان آنها اغلب گروه های متعصب و متحجری بوده و هستند که بویی از خرد نبرده و تنها به باور خودشان آن هم با استفاده از تعصب مبتنی بر زور تکیه دارند.

یادداشت ها

۱- علاوه بر ملول تاریخ، شهدای مکتب عشق و محبت در دوران قاجاریه که منجبران و متعصبان در حکومت شریک سلطنت پادشاهان قاجاریه بودند - به استثنای دوره آغا محمد خان - بسیارند. برجسته ترین این شهدای مشتاقعلی شاه است که روز بیست و یکم ماه رمضان برای ادای نماز به مسجد رفته بود که به دستور یکی از متعصبان منجبر - که شغل امام جماعت مسجد جامع کرمان را داشت - به شهادت رسید.

۲- الفریق النی انه به عدد نعوس المذنبی

۳- ابیات ۱۲۶۰، ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ دفتر اول کتاب مشوی معنوی مولان جلال الدین محمد بلخی، به کوشش دکتر محمد استعلامی، انتشارات روار، چاپ دوم، ۱۳۶۹ خورشیدی، تهران

۴- همان ماحذ ابیات ۱۲۶۷، ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹

۵- همان ماحذ ابیات ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴

۶- همان ماحذ بیت ۱۲۵۹

۷- همان ماحذ بیت ۱۲۹۸

فهرست منابع

فصلنامه ایران شناسی، ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی، سال هیجدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۵ و اشککن.

کنتان سعدی، به کوشش دکتر حلیل حطیب رهبر، چاپ چهاردهم، ناشر مروی، خورشیدی تهران، ۱۳۸۱

مشوی معنوی، جلال الدین محمد بلخی، به کوشش دکتر محمد استعلامی، چاپ دوم، نشر ت روار، ۱۳۶۹ خورشیدی تهران.



خانقاه و خانقاه داری (۶)

به در نمی رود از خانقاه یکی لشباز که بیش شصت بگریه که صوفیان مستند

موقوفات طریقت نعمت الهی در ایران و جهان

روایت صوفی

به گونه ای که در بخش های نخستین این یادداشت ها اشاره شد، خانقاه ها طی قرون و اعصار دگرگونی پیدا کردند. در ایام گذشته برای چند قرن خانقاه حالت مسافر خانه را هم داشت و صوفیانی که مقیم خانقاه بودند، از محل موقوفات خانقاه و کمک حاکمان و امیران و ثروتمندان محلی زندگی می کردند. علاوه بر آن مسافران و عابران نیز از خانقاه برای اقامت موقت، استفاده می کردند.

پس از آن هم که خانقاه دگرگون شد و به محل کرده هم آیی و مرکز ذکر و فکر صوفیان تبدیل گردید، باز هم کسانی که سرگشته می شدند سرانجام سراغ خانقاه را می گرفتند و با رخصت پیر یا شیخ طریقت که آن ایام اغلب با خانواده خود مقیم خانقاه بودند، مدت کوتاهی میهمان صوفیان می شدند. چرا که صوفی نام آور ابوالحسن خرقانی مقرر فرموده بود بر سر در خانقاهش این نکته را بنویسد:

هر که بدین مکان در آید نانش دهید و از ایوانش نپرسید.

از آن ایام این سخن در زمره اصول عقاید و مورد تأیید صوفیان قرار گرفته بود. در دوران زعامت پیر طریقت کنونی که خانقاه ها گسترش یافت و بر تعداد صوفیان افزوده شد، مقرراتی برای استفاده از خانقاه ها توسط مسافران، حتی برای مسافران صوفی - در نظر گرفته شد. به خصوص ترتیبی داده بودند تا خانقاه به صورت محل استقرار آدم های بیکاره در نیاید و تنها مسافران و عابران واقعی برای مدتی معین بتوانند از فضای خانقاه استفاده کنند. در تهران در حاشیه خانقاه در سال ۱۳۵۰ خورشیدی هم خانه ای خریداری و به عنوان محل زندگی و خوابگاه خدعه خانقاه وقف شد که در عین حال مورد استفاده صوفیانی هم که از سراسر کشور برای اقامت موقت به تهران می آیند و محلی برای سکونت ندارند، قرار می گیرد.

در بخش های گذشته به پیدایش خانقاه از اوایل قرن دوم و اوایل قرن سوم اشاره شد و ضمن بررسی پیدایش مکتب تصوف و تحولات آن به دوران شاه نعمت الله ولی رسیدیم که طریقت جدید براساس وحدت وجود در مکتب تشیح شکل گرفت. از خانقاه های پیش از آن هم یاد کردیم و به خانقاه های شاه پرداختیم و در مورد انتقال مرکز طریقت نعمت الهی به هندوستان نیز اشاره شد و از خانقاه شاه خلیل الله و شاه حبیب الدین محب الله نوه شاه جوانی قصبه بیدر یاد نمودیم. از سید معصوم علی شاه هم یاد شد که در سال ۱۱۹۰ ق. از هند وارد شیراز شده طریقت نعمت الهی را تجدید کرد. الحراج سید و پارانیش از شیراز که راهی لهران و خراسان شدند نا دوران مستعلی شاه شیروانی نام و نشانی از خانقاه نیست و صوفیان دو قرن در حفا زندگی کرده یا در سفر بودند. در زمان رحمت علی شاه از سوی محمد شاه قاجار فرمان نایب الصدوری به نام مستعلی شاه صادر شد و با این عنوان به فارس رفته مستقر گردیده خانقاهی بنا کرد که اثری از آن نیست. به گونه ای که پیش از این اشاره داشتیم در عصر حاضر و به دوران زعامت زلفه یاد مونسعلی شاه دولاباستین، هفت خانقاه در نقاط مختلف ایران در املاک و قری ناهر بود که به مشکلات بعد از مرگ ایشان به خاطر وقف نکردن خانقاه تهران اشاره شد و نحوه خرید و توسعه و وقف آن را نیز بیان نمودیم. دکتر جواد نوربخش پیر طریقت کنونی زمانی که به عنوان بزرگ در شهر م در استان کرمان خدمت می کردند، با عنوان شیخ الشایخ پشاوروان مونسعلی شاه با خرید قطعه زمینی بنای خانقاهی را آغاز کردند که شخصاً همراه با گروهی از صوفیان در بنای آن عملاً مشارکت داشتند که متأسفانه در جریان زلزله م خراب شد. بعد از خانقاه های م و زاهدان، از خانقاه زلفه یاد شد و پس از آن به خانقاه تهران پرداختیم که بعد از انتقال پیر طریقت به تهران توسعه یافت. سرانجام به خانقاه کرمان رسیدیم و اشاره ای به تاریخچه آن کردیم. اینک به دنبال مطلب می پردازیم. صوفی



تصویر منسوب به شاه نعمت‌الله ولی بنیانگذار طریقت نعمت‌اللهی

موافقت کردند ملک مذکور را وقف طریقت نعمت‌اللهی کنند و تولیت آن را به پیر طریقت واگذار نمایند. خوشبختانه به همین ترتیب عمل شد و وقفنامه رسمی و تثنی خانقاه کرمانشاه به شماره ۹۲۲ در تاریخ هفدهم خرداد ماه ۱۳۴۱ خورشیدی در دفترخانه رسمی شماره ۱۷۵ حوزه تهران تنظیم و صادر گردید. این خانقاه در زمره خانقاه‌هایی است که کماکان در اختیار صوفیان است.

۲ خانقاه همدان

سابقه خانقاه همدان مربوط به دوران مرحوم مونسعلی شاه ذوالریاستین است ولی بعدها در دوران پیر طریقت کنونی بنای خانقاه همدان ایجاد شده در دهه ۱۳۵۰ خورشیدی توسعه یافت و بعد از پایان کار، سند رسمی وقفنامه آن به شماره ۵۴۹۴۷ دفترخانه اسناد رسمی شماره ۴۵ ثبت تهران در تاریخ ۱۳۵۵/۷/۲۰ خورشیدی ثبت شده است. بنای این خانقاه متأسفانه در اختیار صوفیان طریقت نعمت‌اللهی نیست.

۴ خانقاه صفاد

سابقه خانقاه صفاد استان فارس نیز مربوط به سال ۱۳۲۶ خورشیدی و دوران زعامت مرحوم ذوالریاستین است ولی سند

از آنجا که این یادداشت‌ها خواهد ناخواه تاریخ چگونگی شکل‌گیری خانقاه‌های نعمت‌اللهی خواهد بود. به هر صورت و به محبت هرکسی که اطلاعات تازه‌ای به دست آید، همه را در این نوشتار می‌آوریم. چرا که امیدواریم در پایان اگر تصمیم به انتشار کتابی در این زمینه گرفته شد، از همه این اطلاعات مستدل و مستند به صورت مناسبی استفاده و تاریخ‌نویسی‌ای که خود به خود دارد شکل می‌گیرد. به صورتی مستدل فراهم آید. اثری که نه یقین مورد استفاده آیندگان و کسانی که علاقه‌مند به داشتن اطلاعاتی در مورد تاریخچه خانقاه‌های طریقت نعمت‌اللهی در ایران و سایر کشورهای جهان باشند، قرار گیرد.

تذکر این نکته ضروری است که از خانقاه‌های قدیمی نعمت‌اللهی اثری نیست و تنها از زمان زعامت مرحوم مونسعلی شاه ذوالریاستین پیر طریقت نعمت‌اللهی، تهیه بناهای محلی برای اجتماع صوفیان مورد نظر قرار گرفته و محل‌هایی باقی مانده که به آنها اشاره می‌کنیم. لیست خانقاه‌های نعمت‌اللهی تا زمان درگذشت شادروان مونس علی‌شاه به شرح زیر بوده که با توجه به مدارک به دست آمده بار دیگر مستنداً به آنها می‌پردازیم.

۱ خانقاه تهران

این خانقاه سال ۱۳۱۵ خورشیدی خریداری شد ولی چون وقف نشده بود، در دوران زعامت پیر طریقت کنونی از ورثه نامبرده باز خرید و پس از خریداری تعدادی خانه‌های اطراف و تحریب بناهای قدیمی، بنای تازه خانقاه، کتابخانه، موزه، خانه و مطب شخصی پیر طریقت بنا گردید و آن همه تأسیسات و بناها حتی خانه مسکونی و مطب پیر طریقت طی سند رسمی وقف طریقت نعمت‌اللهی شد که در شماره گذشته به آن پرداختیم.

۲ خانقاه کرمانشاه

خانقاه کرمانشاه را باید دومین خانقاه خواند که سال ۱۳۱۵ در دوران زعامت مرحوم مونس علی‌شاه خریداری گردید. مقداری مستقالات نیز برای آن ساخته و اضافه شد. سال ۱۳۳۲ خورشیدی که شادروان مونس علی‌شاه ذوالریاستین پیر طریقت نعمت‌اللهی در شهر کرمانشاه خرقه‌تپه کرد، جسم بی‌جان ایشان در خانقاه کرمانشاه مدفون گردید. متأسفانه در کار وقف این خانقاه هم کوتاهی شده بود تا این که سال ۱۳۳۴ خورشیدی بعد از درگذشت مرحوم مونس علی‌شاه به توصیه پیر طریقت کنونی ورثه ایشان که خانقاه تهران را به نامبرده فروخته بودند،

اختیار صوفیان نعمت الهی و مرکز یاد حق است.

۷- خانقاه یزد

در مورد خانقاه یزد پیشتر اشاره شد که سال ۱۳۲۷ خورشیدی در جوار مقبره تاریخی منسوب به اولاد شاه نعمت الله ولی بنا گردیده و وقف شرعی و قانونی شده. ستدرسمی وقف خانقاه یزد برای صوفیان نعمت الهی از طرف مرحوم احمد قاسمی رئیس وقت اداره آموزش و پرورش یزد در دفترخانه شماره ۸ یزد به شماره ۲۲۴۷۷-۱۸/۴|۱۳۳۳ به ثبت رسیده. متأسفانه این خانقاه هم از اوایل دهه ۱۳۶۰ خورشیدی از اختیار صوفیان نعمت الهی خارج شده و پایگاه مقاومت بسیج است.

دوران جدید

مواردی که اشاره شد مربوط به دوران زعامت مرحوم مونس علی شاه پیر قبلی طریقت نعمت الهی است. این همه کار در دو دهه - سال های ۳۱۰ تا ۱۳۳۰ خورشیدی - انجام شده است.

۱- خانقاه به

از آغاز سال ۱۳۳۰ خورشیدی تا تابستان سال ۱۳۳۲ که مرحوم مونس علی شاه خرقه نپی کرد تنها خانقاه در دست اقدام خانقاهی بود که پیر طریقت کنونی دکتر جواد نوربخش به هنگام اقامت خود به عنوان پزشک و رئیس بهداری بم در ایجاد بنای آن نه تنها پایه گذار بود که خود نیز در ساعات بیکاری همراه با صوفیان در کارهای ساختمانی آن مشارکت داشت و همان ایام بنای خانقاه پایان یافت. در مورد اسناد رسمی و وقفنامه خانقاه بم در شماره قبل اشاره شده است. متأسفانه این خانقاه نیز از اختیار صوفیان خارج شده بود و در جریان زلزله بم نابود گردید.

از سال ۱۳۳۲ یعنی آغاز دوره زعامت پیر جدید طریقت نعمت الهی تا پایان این دهه یعنی سال ۱۳۴۰ خورشیدی نه خانقاه جدید بنا گردیده و دایر شده که به طور خلاصه به همه آنها مدارک قانونی و وقفنامه برای ضبط در تاریخ اشاره خواهد شد.

۲- نخستین خانقاه زاهدان

نخستین خانقاه زاهدان سال ۱۳۳۳ در خانه ساخته شده کوچکی دایر گردید و سال ۱۳۴۷ تجدید بنا شد که به اسناد قانونی وقف آن در شماره گذشته اشاره شد. از آنجا که بنای جدید ظرفیت لازم را نداشت برای ساختمان خانقاه جدید زمینی فراهم آمد که به موقع به بنای آن و اسناد رسمی اشاره خواهد شد.

۳- خانقاه زنجان

خانقاه زنجان برابر اسناد موجود در سال ۱۳۳۴ دایر شده است



شاردوان موسی علیشاه نعمت الهی پیر طریقت نعمت الهی

وقفنامه آن در تاریخ ۱۷/۳/۱۳۵۶ دفترخانه شماره ۱۷ آباده فارس به شماره ۴۹۸۵۳ ثبت شده. این خانقاه هم در اختیار صوفیان نیست و اطلاع بیشتری که داریم متأسفانه حکایت دارد که بنای خانقاه توسط شهرداری تخریب شده و تنها زمین آن باقی است.

۵- خانقاه قوچان

خانقاه قوچان هم در سال ۱۳۲۶ خورشیدی تأسیس و دایر شده ولی در سال ۱۳۵۱ خورشیدی سند مالکیت رسمی و وقفنامه آن به عنوان شنس دانگ بنای یک ساختمان با شماره ۱۴۳۶۹ مورخ ۱۴ بهمن ماه سال ۱۳۵۱ دفتر شماره ۴۰ بخش یک اداره ثبت اسناد و املاک قوچان صادر و به متولی تسلیم شده است. این خانقاه نیز در اختیار صوفیان نعمت الهی نیست.

۶- خانقاه سیرجان

زمین خانقاه سیرجان در سال ۱۳۲۸ خورشیدی تهیه و سال ۱۳۳۰ وقف شرعی و قانونی شد. بنای اصلی خانقاه سیرجان سال ۱۳۳۱ به همت شاردوان محمود محسنی احداث و سال ۱۳۶۰ به کوشش مرحوم ستوده نیا تکمیل گردید که خوشبختانه هنوز هم در



کنجعلی خان حاکم کرمان

بدرفتار است. شاه چون کنجعلی خان را می‌شناخت و با اخلاق و رفتار او آشنا بود، گفته‌سایگان را نپذیرفت ولی برای این که حقیقت را دریابد، بی‌خبر و تنها از پایتخت خود، اصفهان به یزد و از آنجا به شهر کرمان رفت. در روز ورود شاه عباس به کرمان اتفاقاً شاه با گروهی از مردم به سرآسیاب می‌رفتند. شاه عباس نیز خود را در میان آن گروه افکند و به تحقیق احوال حاکم مشغول شد. پس از آن سه‌شانه روز در یکی از کاروان‌سراهای کرمان به سر برد و از هر طبقه در باره رفتار و اطوار کنجعلی خان تحقیقات کافی کرد و بر او ثابت شد که بر خلاف گفته بدخواهان حاکم، او مردی بسیار عادل و مهربان و درست‌کار است.

بعد از آن شاه عباس به عزم بازگشت از کرمان بیرون آمد ولی ناگهان برف و یاران شروع شد و شاه ناچار در محل باغبان که نخستین منزل در راه کرمان به اصفهان بوده است، توقف کرد و در آنجا از شیخ حسن نامی خواهش کرد که آن شب او را در خانه خود جای دهد و چون مبهمانی نپذیرد. شیخ نیز خواهش شاه

ولی سند رسمی و قننامه این خانقاه در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در دفتر اسناد رسمی شماره ۷ حوزه زنگان طی شماره ۱۳۷۴۶ مورخ ۱۳۳۷/۷/۲۳ به ثبت رسیده است. مناسفانه خانقاه زنگان هم سال‌هاست که در اختیار صوفیان طریقت نعمت‌اللهمی نیست.

۱. خانقاه کرمان

خانقاه کرمان یکی از خانقاه‌های تاریخی ایران است که در دهه جهل بحسب اعظم خرابه‌های باقی‌مانده آن تخریب و به همان سبک و اسلوب دوباره ساخته شده است. تنها ایوان مقبره موجود در خانقاه تعمیر و به همان صورت نگاهداری شده است.

به گونه‌ای که در یادداشت‌های گذشته به صورت فشرده‌ای اشاره کردیم. بعد از استقرار پیر طریقت در تهران، در اختیار گرفتن، بازسازی و توسعه خانقاه قدیمی و تاریخ جد پیر طریقت مورد توجه قرار گرفت و برای نخستین بار این وظیفه از سوی پیر طریقت به شادوران ماشاءالله نیک‌طبع که هنوز در شور و شوق حال جدیه بود، واگذار شد. اینک به‌طور خلاصه به تاریخچه این خانقاه تاریخی می‌پردازیم که در آن ایام به صورت مخروبه‌ای انباشته از ساختمان‌های فروریخته و سنگ و خاکی در حاشیه یکی از محلات قدیمی فرار گرفته بود. نویسنده که ایام کودکی در آن محل آمد و رفت داشته به خوبی به خاطر دارد که بچه‌های محله آن مخروبه را به جای خانقاه، «خونه‌ی غار» می‌گفتند. به همین دلیل هم ما می‌پنداشتیم که آن محل غار مخروبه‌ای است که باید از ورود به محدوده آن خودداری کرد و چنین می‌کردیم.

بعدها یکی از خوبشوندان اهل محل برای ما گفت که: نقل است شاه عباس صفوی بازرسان ویژه‌ای داشته که به صورت ناشناس همه جا و در اغلب نقاط ایران حضور داشتند و پادشاه را از آن چه در گوشه و کنار مملکت می‌گذشت، به سرعت باخبر می‌کردند. ایامی که کنجعلی خان حاکم کرمان بوده، به شاه عباس خبر می‌دهند حاکم بعضی اوقات به مردم ظلم می‌کند. شاه با شناختی که از او داشته، موضوع را باور نکرده و به شیوه معمول خود با لباس درویشان دوره‌گرد، سواره به کرمان می‌رود. اینک بقیه ماجرای یاد شده از کتاب جله نور عیناً نقل می‌شود.

استاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی ماجرای این سفر را در حاشیه تاریخ وزیری کرمان به این صورت آورده است:

«آقای فلسفی می‌نویسد: وقتی نزد شاه عباس از کنجعلی خان حاکم کرمان سعادت کردند که شتم‌کار و نادرست و بارعایا

شده که در قرن گذشته یکی از نوادگان میزبان اصلی - شیخ کمال الدین نوربخش از مشایخ نام آور طریقت نوربخشیه در عصر شاه عباس - که شیخ حسن نام داشته و از ثروت و مکنتی قابل توجه برخوردار بوده و معروفیت داشته، در باغین می زیسته است (صفحه ۱۴۸ جله نور، روایت صوفی).

میزبان اصلی همان شیخ کمال الدین نوربخش بوده که خانقاهی در باغین و خانقاهی هم در کرمان داشته و نوادگان او هنوز هم هستند که نام خانوادگی همه آنها با شیخ شروع می شده و به طایفه شیخ ها معروف بودند و ملک معروف هشونیه باغین هم در تملک آنها بوده است. مراجعه شاه عباس هم به خانقاه شیخ در باغین به همان دلیل بوده که پیشتر اشاره شد در آن عصر و روزگار خانقاه ها جنبه مسافر خانه عمومی هم داشته است. آن طور که معمرین می گویند تا پنجاه سال قبل خرابه های خانقاه شیخ در باغین نیز وجود داشته است. سه دانگ از ملک هشونیه هم که به صورت وقف در اختیار خانواده شیخ بوده باید همان ملک معروف اهدایی شاه عباس باشد. علاوه بر آن شیخ مالک مغازه های وقفی بازارچه ای در کرمان عمود بر بازار مسگرها هم بوده که پس از احداث خیابان لطفعلی خان زند قسمت اعظم آنها از بین رفته و در خیابان قرار گرفته است. درآمد این بازارچه وقف خانقاه شیخ بوده که تنها مدرک باقی مانده و قفنامه معروف و مستند گنجعلی خان است که در آن حدی از موقوفات خود را به دکانین شیخ علی محمد شیخ الاسلام متصل کرده است.

لازم به یادآوری است که شیخ کمال الدین نوربخش از مشایخ بزرگ طریقت نوربخشیه در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری قمری می زیسته و مامور ارشاد و دستگیری صوفیان در منطقه جنوب شرقی ایران بوده است. پدر او شیخ علی محمد شیخ الاسلام نام داشته که از بحرین به ایران مهاجرت می کند و موقعیتی خاص در کرمان به دست آورده مورد احترام مردم قرار می گیرد. متأسفانه از زندگی شیخ کمال الدین نوربخش اطلاع مستند چندانی در دست نیست و تنها مشخص شده است که وی دو خانقاه در کرمان و باغین داشته و ایام سال را در این دو خانقاه سر می کرده. متأسفانه مشخص نیست بعد از مرگ شیخ خانقاه ها رو به خرابی گذاشته یا در حوادثی نظیر حمله آغا محمد خان و نابودی شهر از بین رفته و ویران شده است. مدرک مستند دیگر وجود مزار شیخ کمال الدین و نیز قبر

عباس را به مهربانی پذیرفت و او را به خانه خود برد، امیش را به طویله بردند و وقت شام برایش خروس پلو آوردند.

بامداد فردا شاه به هنگام حرکت به شیخ حسن گفت چیزی نوشته زیر فرش نهاده ام آن را به صاحبش برسان. شیخ حسن پس از رفتن او نامه را پیدا کرد و خواند. مضمون نامه چنین بود:

«گنجعلی خان، جمعی از حرکات و رفتار تو بد می گفتند. خواستم شخصاً تحقیق کنم، به همین جهت به کرمان آمدم و همان روزی که تو همراه با جمعی به سرآسیا می رفتی به این شهر رسیدم. با جمعیت به سرآسیا آمدم سه شب در کاروان سرماندم و بر من یقین شد که آن چه در باره تو گفتند دروغ و خطا بوده است. اینک به اصفهان بر می گردم که بدخواهان تو و دروغ گویان را مجازات کنم. روز مراجعتم هوا بد بود، در باغین خانه شیخ حسن ماندم، مهمان نوازی کرد و برای من خروس پلو پخت. سه دانگ از قریه باغین را که تمامش خالصه دیوان است، به شیخ حسن بخشیدم، به تصرف او بدهید.»

شیخ حسن پس از خواندن نامه دست خط شاه، که مهر و امضای او را داشت متحیر و مردد ماند، ولی ناگزیر آن را نزد گنجعلی خان برد. خان به محض رؤیت دست خط شاه چند بار آن را بوسید و بر سر گذاشت و بی درنگ از آنجا به طرف اصفهان حرکت کرد. در راه اصفهان چون به شاه رسید از اسب به زیر جست و دست شاه را بوسید و التماس کرد که به کرمان بازگردد. ولی شاه پذیرفت و در جوابش گفت:

«کرمان شاه همین جا است! در اینجا کاروان سرای بساز و نام آن را کرمان شاه بگذار.»

گنجعلی خان حاکم کرمان به موجب فرمان او در همان نقطه که محلی دور افتاده و دور از آبادی و ده بود، کاروان سرایی ساخت که هنوز هم به نام کرمان شاه «کرمونشاهون» معروف است و سه دانگ ملک باغین را هم به تصرف شیخ داد (تاریخ شاه عباس اول جلد دوم صفحه ۳۷۹).

همان طور که دکتر باستانی نقل کرده است، داستان مسافرت شاه عباس به کرمان در دوران حکومت گنجعلی خان و موضوع اقامت شبانه او در باغین به صورت های مختلف و با شاخ و برگ های متفاوت در افواه عامه مردم کرمان وجود دارد. موضوع نام میزبان شاه عباس در باغین هم که شیخ حسن نقل شده نباید صحیح باشد. به طور یقین اسم شیخ عباس به این دلیل عنوان



نمای مقبره شیخ کمال نوربخش در تالار شرقی خانقاه شهر کرمان

محل فکر و ذکر صوفیان طریقت نعمت‌اللیلی و تمرکز و توجه به حضرت حق است (صحه ۲۸۲ برنوی از نور، ذکاتی).

یادداشت‌ها

۱- سروده شادروان دکتر ابوالقاسم پورحسینی «واصل» به شرح زیر در حاشیه ایوان مقبره شیخ کمال‌الدین نوربخش روی کاشی حک و نصب شده است:

زیسده فضاییلی به فضل و به کمال
پیری به سلوک عشق بی مثل و مثال
شاهی به نیاز عشق همچون ابدال
تا داشت در این سرای بی ارج مجال
با طبع فرومایه به جنگ و به جدال
اینجا به وصال دوست پذیرفت وصال
در مزرع دل ز عشق بنشاند نهال
از بیس جلال شد به سرحد کمال
در جلوه شوریده سری خوش احوال
نوری به جهانیان پس از صدها سال
تأیید به سوی خلق چون مهر و هلال
از همت وی یافت چنین جاه و جلال
اینان به قلم رسید در عالم حال
گردید پدید قطب از شیخ کمال
(تاریخ بازسازی خانقاه ۱۳۷۸ هجری قمری)

محمود فضاییلی بسندیده خصال
شیخی به قیاس عقل بی عدل و نظیر
رندی به لباس فقر در کسوت شاه
سپرد رهبری به جز طریق ارشاد
با سرکشی نفس دلی در زد و خورد
بگرفت به قرب حق در اینجا ماوا
پیراست ز خسار و حسن دل پر آرام
شد بارور این نهال از همت حق
امروز نتاج آن برآورده شعر
بخشید ز نور خویش از لطف الله
شد قطب زمانه نوربخش دل و جان
این بقعه که شد خانقاه درویشان
جسم ز مقام حق پس تاریخش
«واصل» چو به حقدار رسد آخر کار
(تاریخ بازسازی خانقاه ۱۳۷۸ هجری قمری)

فهرست منابع

- برنوی از نور، حواد ذکاتی، چاپ دوم، ناشر بوستان، ۱۳۸۲، تهران.
پیران و صوفیان نامی کرمان، دکتر حواد نوربخش، بلدافلم، ۱۳۸۱، تهران.
تاریخ کرمان، وزیری، تصحیح باستان‌پاریزی، چاپ سوم، انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۲، تهران.
جله نور، روایت صوفی، چاپ اول، ۱۳۷۲، انتشارات خانقاه، لندن.
زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، چاپ چهارم، انتشارات علمی، بدون تاریخ، تهران.

مادرش در ایوان شرقی خانقاه کرمان است که آن بخش از بنا به همان صورت نگاهداری و مرمت شده و باقی مانده است. تاریخ وفات شیخ کمال‌الدین نوربخش را هم سنگ قبر او مشخص می‌کند که بر آن این رباعی حک شده و شاعر سال وفات او را «کو شیخ کمال» آورده که به حساب حروف ابجد سال ۱۰۲۷ ه. قمری است و یا سال‌های حکومت گنجعلی خان که از سال ۱۰۰۵ تا ۱۰۳۱ یا به روایتی ۱۰۳۵ هجری قمری بوده، مطابقت دارد.

شد شیخ کمال صوفی صاحب حال

آبار چه رو کمال او یافت زوال

چون بد رخ شیخ بدل شد به هلال

تاریخ جمال گفت: کو شیخ کمال (۱۰۲۷)

خانقاه مخروبه را با موافقت متولیان در برابر

گذشت خانواده پیر طریقت از سهم خود در

موقوفات شیخ، پیر طریقت نعمت‌اللیلی در

اختیار گرفته تولیت آن نیز به ایشان تفویض شد

و به شماره ۳۲۰۲-۱۳/۱۳/۱۳۴۱ خورشیدی

مورد تأیید اداره کل اوقاف استان کرمان قرار

گرفت. سپس با خرید خانه‌هایی در کنار خانقاه

با تخریب بناهای مخروبه - به استثنای ایوان

محل مقبره شیخ و مادرش که تعمیر شد و در

حاشیه ایوان هم اشعار سروده شادروان دکتر

ابوالقاسم پورحسینی کاشی کاری شد - خانقاه

در سال ۱۳۴۰ نو سازی و تجدید بنا شده و دایر

گردید و در سال ۱۳۵۰ توسعه بیشتری داده

شد. خانقاه کرمان با محوطه توسعه یافته

همراه با بناهای جدید و قدیم روی هم رفته طی

دو وقفنامه شماره ۱۲۷۶۰-۱۳۴۱/۱۳/۱۳۴۱ دفتر

اسناد رسمی شماره ۳۲ حوزه ثبت کرمان و نیز

شماره ۴۷۷۷۴-۱۳۵۰/۱۳/۱۳۵۰ دفتر اسناد

رسمی شماره ۴۵ ثبت تهران به صورت قانونی

و شرعی وقف شده و ثبت گردیده است.

خوشبختانه این خانقاه در حال حاضر هم

گدای ایرانی

داغ جنون

باد کجا می بری قاصدك خسته را
 عشق کجا می کشی این دل بشکسته را
 باز تماشا کنید بر سر بازار عشق
 داغ جنون می زنند عاشق دلخسته را
 آبی کبوتر بخوان، نغمه ی خورشید را
 غرق مناجات کن غربت گلدسته را
 خانه ی دلبستانان، قلّه ی پرواز نیست
 دامنه ها بسترند، مرغك دل بسته را
 مرکز هر ذره ای وسعت بی انتهاست
 کیست که پیدا کند هستی این هسته را
 آبی سحر بر فروغ در دل ظلمت سرا
 تا که به پایان بری این شب پیوسته را
 ما که اسیر من ایم، تار به خود می تنیم
 کاش کسی بشکند این قفس بسته را

شواد توحیدی - کرمان

سماع ذوق

در سماع ذوق، همچون مولوی چرخان شدم
 تار و بود من به وجد آمد دمی رقصان شدم
 در سنج طُور عرفان، سینه شد سینای عشق
 «لن ترانی» چون شنیدم موسی عمران شدم
 دیدم انوار تو را در مشرق علم الیقین
 همچو خورشید فروزان طالع و تابان شدم
 کوده من را خرد کردم در طریقت زیر پا
 شیشه ی هستی شکستم، لایق سلطان شدم
 بی سر و دستار گشتم یافتم چون وجد و حال
 همچو متان در هوای دوست، دست افشان شدم
 سنبل مویت چو دیدم دامنم از دست رفت
 مست بوی گل شدم تا وارد بستان شدم
 ناز گل دیدم به صد عشوه، نیاز عندلیب
 ناگهان گشتم غزلخوان، بلبل دستان شدم
 چون ملک بودم ازل دودی گش میخانه ات
 بار دیگر پر گشودم از ملک پسران شدم
 اندرین میخانه خوردم جرعه ها از خم عشق
 چرخ زن بر گرد آن خورشید دل، گردان شدم
 رشته ی زلفت گرفتم از سر عجز و نیاز
 لایق خلوتسرای نیر رخشان شدم
 از فیوضات تو ای روح القدس با نغخه ای
 آسمان و ابر گشتم وانگهی باران شدم
 عکس رخسار تو را دیدم چو در مرآت جام
 سر کشیدم آن صراحی سر خوش و خندان شدم

چون گرفتم نور ایمان از چراغ نوربخش
 شعله گشتم، سوختم چون لاله ی نمان شدم
 عرضه کردم من متاع دل چو «آیدین لو» به دوست
 مورد لطف و عطای خسرو خوبان شدم

جبار آیدین لو - رضایه

پایان هجران

مژده آمد موسم پایان هجران می رسد
 نوبت سرمستی ما میگساران می رسد
 بار دیگر ساقی مه رو سرخم می رود
 جامهای می پیاپی سوی یاران می رسد
 در سماع آیند مستان از حضور می فروش
 بانك داودی و گلبانك هزاران می رسد
 غم دگر جایی ندارد در میان عاشقان
 روزگار وصل و دور دوستداران می رسد
 بر زمین دل نبارد آب چشم اشکبار
 بر فرازش از محبت ابر باران می رسد
 دست غارت پیشه باد خزان کوتاه شود
 موکب فرخنده ی باد بهاران می رسد
 باز می روید به صحرا سوسن و سنبل بسی
 شاخه های گل به دست گلعداران می رسد
 بانك نوشا نوش از میخانه می آید به گوش
 خنده ی مستانه ی شب زنده داران می رسد
 يك اشارت می کند منصور و باقی فهم توست
 نور امید دل امیدواران می رسد

منصور یادگاری

بوی بهار

مژده ای دل که صبا بوی بهار آورد
 بوی جان بخش گل از دامن یار آورد
 ابر رحمت گهر عشق فروبارید
 باغ احسان شجر بر بر و بار آورد
 اختر معرفت از مشرق جان تاییده
 روشنایی به دل این شب تار آورد
 ساقی بزم ازل جام به کف آمده باز
 می و میخانه و میخواره به کار آورد
 می پرستان همه سرمست می و ساقی خویش
 فارغ از دلبری نقش و نگار آورد
 در دریای کرم گوهر يك دانه ماست
 آن که دل های پریشان به قرار آورد
 ما ندانیم از آن دلبر جانانه خویش
 جز که نیکویی بی حد و شمار آورد
 حق نگهدار بود پیر خراباتی را
 آنکه سودای خوشش حسن بهار آورد

مهری حبیبی - تهران

پیر آسیابان و

کیسه گندم!

کنون فرمان پیر آسیابانست
 : کیسه هستیت پیش آور .
 من اما کیسه ای پر خرده های سنگ
 میانشان دانه های خوشه هایی چند .
 ز راهی دور ،
 خود را می کشم این سوی باشادی
 (مرا چونست؟
 درونم شور با دلشوره همزاد است
 مگر پروای دیدار است؟
 اگر بند از گلویم گند همی بیند درونم را
 خدایا! این چه رسوایی است؟
 همه سنگینیم سنگ است .)
 کنون در آسیابم من .

میان کیسه ها در صف .
 بهنگامی که پیر آسیابان از برم بگذشت
 من از تشویش رسوایی ،
 خودم را سخت پوشاندم .
 و . . به لبخندش بدانستم که او داند ،
 شناسد کیسه ها را يك به يك از دور .
 بیادم هست -

میگفت او :
 تو را دلشورهاها از چیست؟
 من اینجا آسیابانم
 اگر لطف خدا باشد ،
 نخستین گام غربالست
 زدودن! همه ناخالصیها پاک کردن!
 کرده ها را بر هوا دادن!

در این چرخ آسیا
 اسباب و کار از پیر پیران است
 که گر خواهد
 فرستد باد و گردون ها بگرداند
 درشتی ها بگیرد نرم گرداند .

حسن عرفان

دیگ جوش ۱۳۸۰ - آسیاباد آکسفورد

افسانه ی عشق

الهی عشق تو افسانه ام کرد
 اسیر باده و میخانه ام کرد
 چنان گشتم خممار از نشئه ی می
 که خون دیده در پیمانه ام کرد
 دلم بی تاب دیدار رخ تو
 بهر کوی و گذر آواره ام کرد
 نوای ریزش باران عشقت
 به مستی با خودش هم ناله ام کرد
 ز تو گیرم بهر جا چون نشانی
 حضورت در دلم دیوانه ام کرد
 تو ای شمع امید هستی من
 شرار عشق تو پروانه ام کرد
 زیانه می کشد این آتش عشق
 مرا آواره ی کاشانه ام کرد
 همه احسان تو بی حد و حصر است
 میان عاشقان فرزانه ام کرد
 هماغه گوید ز رخ و درد هجران
 الهی عشق تو افسانه ام کرد

عذرا ناظری - کرمان

خنده ی جام ازل

خنده ات ،
 خنده ی جام ازل است
 که دلم مست کند تا به ابد
 و نگاهت ، که
 سیاهی شب بی ماه است
 روشنایی دل مست من است
 دستهایت ، که
 چو گهواره بود
 هر دمی ، سخت مرا لرزاند
 گامهایت ، که
 به سنگینی کوهی باشد
 به لگد ، خرد کند نفسم را
 و پیامت ، که
 که نسیم سحر است
 تازه و سبز کند جانم را
 تو که با کل حیات ،
 در چنان پیوندی
 که نمودی ، ز یکی زیستی
 هستی ام گیر و مرا نوربخش
 شاید . . .
 این مرده ز پندار نمود
 به دمی بادم تو زنده شود

سوی تو پر بکشاید ، به درت بشیند
 به نگاه تو نگاهی بکند
 وانگهی تا به ابد
 مست و عاشق ، به جهانی
 که تو سلطان هستی
 سفری از ره دل ، بنماید
 و در آرامش آن قلب سترگ
 هستی مطلق حق را
 در تمامیت خود
 دریابد

لی لی نبوی - تورنتو

قمار عشق

بشنوید ، ای یاران!
 سخن از قدرت عشق است :
 روزگاری داشتم و سرو سامانی
 اندک ایمانی و زهدی
 کور سویی از شعله ی عشق در دل
 اما توسن نفس وجود ، سرکش
 هر صبحی به رهی برد مرا
 تا به میخانه شدم
 کهنه رندی عنان توسن رمیده را گرفت
 و با تندر توفنده ای
 کور سو را مبدل به شعله کرد
 و در گوشم زمزمه ای
 زمزمه ای از قمار ،
 قمار عشق
 سرمایه اش هستی بود
 نتیجه اش نیستی!
 کنون رندی میخواره و مستم
 فارغ از بود و نبود
 کافری مؤمن به کفر خود
 پاکباخته ای خاکستر نشین عشق
 نه قدرت فریادی
 نه جای شکایتی
 عجب حیرتی!

امیر سلیم - لس آنجلس

گاهای ایرانی

نگین سبز کویر

بناهای آستانه شاه نعمت الله ولی کرمانی در شهر ماهان

روایت درویش



صحنی از آستانه شاه نعمت الله ولی در شهر ماهان. استان کرمان

که در ماهان و در استان کرمان قرار گرفته است. مشاهده نمود

جغرافیای شهر ماهان

شهرستان ماهان در ۳۵ کیلومتری جنوب شرقی کرمان و در دامنه رشته کوه بلوار و در حاشیه ی کوه جوپار قرار گرفته است. مساحت آن در حال حاضر حدود ۱۵۰۰۰۰۰۰ مترمربع و جمعیت آن ۱۳۰۰۰ نفر می باشد و در طول و عرض جغرافیائی ۳۰|۰۵ درجه ی شمالی و ۵۷|۱۲ درجه ی شرقی قرار گرفته است و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۸۰۰ متر می باشد. آب و هوای گوارا و دلپذیر آن هم در سر زمینی که بیشتر اطراف آن دارای آب و هوای گرم کویری است، از قدیم الایام مورد توجه اهالی آن منطقه قرار داشته است.

دامنه ی سر سبز و خرم و نهرهای جاری در حاشیه ی این کوهپایه باعث گردیده است تا باغات و مزارع بسیاری در دامنه ی آن به وجود آید. آثار به جا مانده در اطراف شهر ماهان از جمله قلعه ی مخروطی ای که در بین راه جوپار و ماهان قرار دارد قدمت این شهر را به سده های پیش از اسلام می رساند. اما امروزه نام ماهان مترادف است با مجموعه آرامگاه حضرت شاه نعمت الله ولی پیشوای بزرگ صوفیان و سرسلسله ی صوفیانی که در ایران و جهان به نام نعمت اللهی معروفند.

دیدن يك درخت درانبوهی از درختان جنگل و جاری شدن يك رودخانه در کنار دریا، هرگز نمی تواند عظمت يك، تك درخت تنها را در دل کویر و طراوت يك قطره آب باران را در يك صحرای بی آب و علف نداعی نماید. ماهان این نگین سبز در بالای يك حلقه کویر در دامنه ی کوه های جوپار شاید بتواند تصویر آن تك درخت و آن قطره باران را در ذهن ها مجسم کند.

مقدمه

در پیرامون ما بناها و مجموعه های معماری بی شماری از قدیم الایام بجا مانده که هر يك به سبک و روش خاصی ساخته شده است. صرفنظر از شیوه های تاریخی و مذهبی که در این آثار به کنار گرفته شده است، معماران از دیدگاه فنی و در آمیختن اشکال هندسی در ابداع ساختمان ها سعی نموده اند تا خالق يك اثر به یادماندنی باشند. در این راستا چنانچه هنر معماری بر اساس شوق و ذوق و معرفت خاصی طراحی شود و با سر انگشت مهر و وفایی ریزی گردد و با ملاتی از عشق در آمیزد، می توان نمونه ای از این گونه بنا را در مجموعه بناهای اطراف آرامگاه حضرت شاه نعمت الله ولی کرمانی

شرح مختصری از زندگی حضرت شاه

سید نورالدین ملقب به شاه نعمت‌الله ولی از عرفا و بزرگان متصوفه و قطب و مؤسس سلسله‌ی نعمت‌اللهی در روز دوشنبه ۱۴ ربیع‌الاول ۷۳۱ ه. ق در شهر حلب سوریه متولد گردید. پدرش میر عبدالله از بزرگان قوم عرب و یکی از اقطاب متصوفه قرن هشتم و نهم هجری است. مؤلف سیر ثانی می نویسد که والد ماجدش از عربستان به کیج و مکران عزیمت نمود و مادر آن جناب از خوانین شبانکاره فارس بوده است.

نسبت آن جناب با بیست و یک واسطه به حضرت رسول اکرم (ص) و با ۱۷ واسطه‌ی فقری به جناب حسن بصری عارف بزرگ می رسد. در کودکی چون او را به مکتب برده اند نبوغ او در فرا گرفتن حروف از لحاظ طرق استماع الفاظ و ادراک تعلیم و حافظه و درک اعراب مورد شگفتی اساتید واقع شده و در آیات کودکی آیات قرآن را حفظ کرده است.

جناب شاه ۱۲ سال در خدمت سید محمد آفتابی بود بعد از سال‌ها ریاضت و مجاهده و در به دری در بلاد عرب بالاخره در سن ۲۴ سالگی در مکه معظمه خدمت جناب شیخ عبدالله یافعی ملقب به نزیل الحرمین و مفتی و فقیه و صوفی و محقق و محدث و مورخ نامی که در علوم باطن و ظاهر بر اساتید زمان خود برتری داشته است، می رسد. روضه‌الریاحین، درالنظیم، تاریخ النشر المحاسن و ارشاد از تألیفات جناب شیخ عبدالله یافعی است. مدت ۷ سال جناب شاه در خدمت ایشان بوده و در محضر این مرشد کامل از مریدی به مرادی رسیده است.

نقل می کنند: روزی در حوالی سمرقند در یک روز ۹۰۰۰۰ نفر با جناب سید بیعت نموده اند. جناب شاه مسافرت‌های زیادی به اکثر بلاد اسلامی آن زمان از جمله مصر و خراسان داشته اند. تا این که بالاخره پس از مدتی اقامت در منطقه‌ی خراسان بزرگ آن زمان، عازم ایالت کرمان می شوند و یک مدّت زمان در دهستان کوه بنان مسکن می گزینند.

مدّت اقامت جناب شاه در کوه بنان هفت سال بوده و طی این سال‌ها، برهان‌الدین خلیل‌الله فرزند جناب شاه در کوه بنان متولد گردیده است. جناب شاه پس از اقامت در کوه بنان عازم کرمان می گردند و در حوالی بقعه‌ی شیخ قطب‌الدین داوود ماوا می گزینند و گاه‌گاهی نیز به ماهان سفر می کردند.

نقل است در یکی از این مسافرت‌ها که به ماهان رفته بودند

پیرزنی از ارادتمندان با سفره‌ای نان و قدحی از ماست نزد جناب شاه می آید و چنان اظهار ارادت می کند که جناب شاه به توقف در آنجا راغب می گردند و در همان مکان ساختمان خانقاه خیر آباد و باغ خلوت و باغ مشهد را شروع می کنند که به زودی به اتمام می رسد. از آن پس جناب شاه نعمت‌الله ولی کرمانی گاهی در کرمان و زمانی در ماهان اقامت داشتند.

وفات حضرت شاه

حضرت شاه نعمت‌الله ولی در تاریخ ۸۳۲ و به قولی در سال ۸۳۴ هجری قمری در شهر کرمان در سن ۱۰۴ سالگی دعوت حق را لبیک گفته و جسد مبارکش را مریدان او با پای پیاده به ماهان منتقل و دفن می کنند. در مورد انتخاب این محل در تاریخ کرمان صفحه‌ی ۴۵۶ و همچنین در صفحه‌ی ۸۹ کتاب زندگی و آثار جناب شاه نعمت‌الله ولی نقل شده است: «محل دفن توسط یکی از مشایخ جناب شاه به نام سید شمس‌الدین بمی انتخاب شده است».

چنان چه از آثار بجای مانده در اطراف حرم جناب شاه که در حین تعمیراتی در سال ۱۳۴۸ خورشیدی توسط سازمان میراث فرهنگی بدست آمده است، از وجود تابوت‌های چوبی که در آن جنازه‌هایی قرار داشته است حکایت دارد، قبل از خاک سپاری جناب شاه در این مکان و اطراف آن قبرستان متعلق به قرون اولیه اسلامی وجود داشته و تا آن زمان بسیاری از عرفا و افراد مورد احترام اهالی منطقه در این قبرستان دفن می شده اند.

تألیفات و آثار جناب شاه

دیوان اشعار جناب شاه شامل چهارده هزار بیت مشتمل بر قصائد و غزلیات و قطعات و مثنوی و رباعیات است. اکثر شعرهای جناب شاه به صورت غزل سروده شده است و تخلص ایشان سید و نعمت‌الله است. جناب شاه رسایل مختلفی را نوشته اند که قسمتی از آن به مرور زمان از بین رفته، در این خصوص عبدالرزاق کرمانی در تاریخ کرمان از سید علاء‌الدین مهدی نقل کرده که: «من در شام سیصد و چهل رساله از جناب شاه جمع کرده بودم». تعدادی از این رسائل را آقای دکتر جواد نوربخش جمع‌آوری و وسیله انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی چاپ و منتشر کرده اند. افزون بر آن زندگی و آثار جناب شاه نعمت‌الله ولی کرمانی به صورت جامع و کامل توسط آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی در ۱۳۵ صفحه به رشته‌ی تحریر درآمده

لاجوردی، فیروزه‌ای، سفید و طلایی در سر در غربی مقبره وجود دارد. درهای بسیار زیبایی در ورودی‌های اصلی به حرم قرار دارد و تمامی این درها به انضمام يك درب قفسه از چوب صندل ساخت هندوستان است که با عاج خاتم کاری شده توسط علیشاه نجار ساخته شده و روی آن آثار کلمه‌ی لا اله الا الله یا کافی عمل علیشاه نجار حک گردیده است. به دلیل اهمیت اولین بنای ساخته شده در این مجموعه مقدمتا باید به ذکر بنای گنبد مقبره شاه ولی در ماهان پردازیم.

گنبد آرامگاه

از آثار و نوشته‌های تاریخی در زمینه‌ی بنای اصلی این مجموعه چنین استنباط می‌شود که گنبد مقبره‌ی جناب شاه نعمت‌الله ولی طی قرون گذشته تعمیرات و تغییرات اساسی داشته است که در چهار مرحله صورت گرفته است.

مرحله اول: بنای گنبد در زمان تیموریان به صورت ترك دار ساخته شده است. از نمونه‌های موجود گنبد‌های زمان تیموری می‌توان از گنبد امیر تیمور و مقبره‌ی شاه زند واقع در سمرقند نام برد و بر این اساس با توجه به آثاری که هنوز در پشت بام و داخل غلام گردش گنبد امروزی قرار دارد به خوبی می‌توان دریافت که ارتفاع گنبد ترك دار بلندتر از گنبد کنونی بوده و نماهایی در اطراف بقعه با نقوش هندسی و رنگ‌های مشکی و فیروزه‌ای و لاجوردی و سفید به صورت کاشی کاری وجود داشته است، جمله یا مقلّب القلوب و الابصار که بر ساقه‌ی گنبد مشاهده می‌شود نیز مربوط به زمان تیموریان می‌باشد.

مرحله‌ی دوم: بنا بر عللی گنبد تیموریان در دوران صفوی فرو ریخته یا برجیده شده است و در همین دوره گنبد با بدنه‌ی صاف و کاشی کاری از نوع مقعلی و طرح کره جایگزین گنبد ترك دار زمان تیموریان شده است.

مرحله‌ی سوم: به علت دقت در ساختن شدن گنبد در زمان صفویه و یا به علت وقوع زلزله و یا علل دیگر که معلوم نیست این گنبد متأسفانه دچار آسیب دیدگی شدید گردیده و در دوران قاجار و به احتمال زیاد در زمان حکومت وکیل‌الملک اول بار دیگر مرمت و بازسازی شده است.

مرحله‌ی چهارم: گنبد مزبور در سال ۱۳۶۰ به علت وقوع زلزله قسمت فوقانی گنبد فرو می‌ریزد و شکاف‌هایی در آن به وجود می‌آید که به ناچار تمامی گنبد برجیده و بر اساس

و در بهمن ماه ۱۳۳۷ توسط انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی تهران منتشر گردیده است. کلیات اشعار شاه نعمت‌الله ولی نیز به همت و سعی آقای دکتر جواد نوربخش تهیه و تنظیم و تا کنون چندین مرتبه توسط انتشارات خانقاه چاپ شده است.

سیر تکاملی بناهای استانه‌ی شاه نعمت‌الله ولی

پس از خاک سپاری حضرت شاه در ماهان در زمان سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور گورگانی، پادشاه احمد شاه بهمنی دکنی که از ارادتمندان ایشان بود، دستور داد تا عمارتی بر فراز مدفن ایشان بسازند به طوری که عبدالرزاق کرمانی در تاریخ کرمان خود می‌نویسد: «احمد شاه بعد از آن که خبر وفات جناب شاه نعمت‌الله کرمانی بدو رسید، سید اجل را فرستاد با مبلغی خطیر که بنای گنبد عالی بر سر تربت محفوف به رحمت آن حضرت کرده بنائی سامی و عمارتی نامی . . .».

کتیبه‌ی بقعه‌ی شکل که احمد شاه دکنی بر فراز مقبره‌ی شاه نعمت‌الله ولی در ماهان ساخته هنوز هم باقی است. این کتیبه می‌تواند ارتباط معنوی و قدیمی بین شبه قاره‌ی هند و ایران را بیان کند و از جنبه‌های مختلف ادبی و عرفانی اهمیت ویژه‌ای دارد. متن کتیبه این بنا چنین آمده است:

«حضرت سلطنت پناه و حشمت معدلت و نصفت دستگاه و عظمت و رفعت انتباه، شهاب‌الملک و الدنیا و الدین احمد شاه ابوالعازی به انشاء این گنبد حصین الارکان و بناء این عمارت گردون رفعت بنان، امر فرمود و در زمان دولت فرزند دلبد آن حضرت، مغفرت پناه سلطان علاءالدوله و الدنیا و الدین احمد شاه اتمام یافت. تحریر آفی ثامن عشر محرّم الحرام السنه اربعین و ثمان مائة الهجرية الهلالية المصطفوية المحمدية .»

سلطان شهاب‌الدین احمد شاه بهمنی در ۱۵ شوال سنه‌ی ۸۲۵ هجری قمری به حکومت رسید و در ۱۸ رجب ۸۳۸ هجری قمری وفات یافت و پسرش سلطان علاءالدوله احمد شاه ثانی در سال ۸۳۸ هجری قمری به حکومت رسید بدین ترتیب مخارج بنا توسط احمدشاه اول تأمین و گنبد در زمان احمد شاه ثانی بر فراز مدفن شاه ساخته شده است.

بنا در ابتدا به صورت يك، تك ساختمان در میان باغی وسیعی قرار داشته و دارای تزیینات نما سازی و کاشی کاری در نمای خارجی بوده است که هم اکنون نیز قسمت‌هایی از آن نما سازی با کاشی کاری معرق و زیبا با نقوش اسلیمی و رنگ‌های

اصول فنی و معماری با اجرای مهار و شناژ افقی و عمودی گنبد جدید توسط میراث فرهنگی کرمان نوسازی می‌گردد.

معماری گنبد مقبره از داخل به شکل چهارگوش است که اندازه‌ی هر ضلع آن ۸|۴۰ متر می‌باشد. چهار در ورودی از چهار طرف به حرم باز می‌گردد و بالای هر یک از این درها دو روزن مشبک کاشی کاری شده قرار گرفته. گنبد دارای دو پوشش گسسته از هم است پوشش خارجی و پوشش داخلی.

پوشش خارجی علاوه بر ایجاد ارتفاع دلخواه بر شکوه و عظمت بارگاه می‌افزاید و جنبه‌ی حفاظتی گنبد زیرین (گنبد داخلی) را امکان‌پذیر ساخته است. گنبد داخلی یا زیرین (آهیانه) به صورت گردپوش اجرا شده و برای اجرای آن با گوشه‌سازیهائی در ارتفاع مورد نظر (اشکنج) پلان چهارگوش را به هشت گوش و نزدیک به دایره نموده است پس از آن اجرای گنبد زیرین ساخته شده است.

جهت محکم نمودن گنبد زیرین بین دو فضای خالی دو گنبد دیوارهایی به موازات قطرهای دایره‌ای اجرا نموده اند و با چوب این دو گنبد بهم کلاف گردیده که به این نوع دیوارها اصطلاحاً خشخاشی می‌گویند.

کتیبه‌ای در زیر سقف دور تا دور گنبد از آیاتی از سوره‌ی فاطر با خط ثلث بر زمینه‌ی لاجوردی نوشته شده و طاس گنبد (آسمانی) با ترنج زیبایی با نقش اسلیمی نقاشی شده است. تمامی نقاشیهای طاس و بدنه مربوط است به دوران تیموری بر روی اندودی از گچ سفید با زیر سازی کاهگلی انجام شده و رنگهای لاجوردی طلایی و فیروزه‌ای در آن به کار رفته است.

نمای شمالی داخل گنبد خانه طاقنماهای بلند و کم عمقی شکل محراب ایجاد شده که تا زیر کتیبه ادامه دارد اشکنج‌ها مقرنس کاری شده است و در آنها یک روزن مشبک کاشی کاری شده وجود دارد، گوشه‌سازیه‌ها با چوب انجام شده و این نوع گوشه‌سازی بیشتر در مناطق کوهستانی که موریانه کمتر وجود داشته مرسوم بوده و ساخت آن در قرون هشتم و نهم متداول بوده است.

بناهای الحاقی به آرامگاه حضرت شاه

رواق شاه عباسی که در سال ۹۹۸ هجری یعنی ۱۵۸ سال بعد از احداث مقبره در ضلع غربی آن ساخته شده است می‌تواند یکی از اولین الحاقات به ساختمان مقبره باشد. در گذشته معبر

اصلی ماهان در کنار بستر رودخانه‌ای بوده که از میان قریه‌ی ماهان می‌گذشته و شاید به همین دلیل باشد که در ورودی اصلی مقبره و همچنین اولین بناهای الحاقی و به دنبال آن گسترش بنای ساختمانها از سمت جنوب شروع شده است.

رواق شاه عباسی

رواق شاه عباسی به طول ۹|۴۰ متر و ارتفاع ۱۴ متر در طرف غرب ساختمان گنبد ساخته شده است، این رواق به شکل مستطیل بوده و سقف آن با طاق و تونیزه پوشیده شده و بر روی سقفها سه نور گیر هشت ضلعی با روزنه‌های مشبک چوبی که نور درون رواق را تأمین می‌نماید ایجاد گردیده است.

سقف طاقها کاربردی شده و در حد فاصل بین ستونها طاقنماهایی در دو طبقه به صورت قرینه مقابل هم قرار دارد که سقف آنها مقرنس کاری شده است. شمشه‌های مقرنس با نقشهای اسلیمی و گل با رنگهای لاجوردی و سفید اخرازی و خردل و مشکی مزین گردیده است در پا کار طاقها بر کتیبه‌ای زیبا در گرداگرد رواق سوره‌ی فتح بر زمینه‌ای قهوه‌ای و با خط ثلث نقش بسته است.

این کتیبه عمل استاد نورالدین و به تاریخ ۱۰۰۰ هجری قمری نوشته شده است، سر در ورودی به رواق از طریق صحن میرداماد در وسط ضلع غربی احداث گردیده است و در طبقه‌ی بالای ورودی اطاق کوچکی ساخته شده که دارای کاربردی و نقاشیهای زیبایی است اکثر نقاشی‌ها در تعمیرات دوران قاجاریه به زیر اندوهای گچ پنهان گردیده است. در دو طرفین سر در مهتابی یا طاقنماهایی رو به صحن میرداماد احداث گردیده است که به عنوان پشت بند ستونهای ضلع غربی جهت جلوگیری از نیروی رانش طاقها ساخته شده است.

در گوشه‌ی جنوبی رواق شاه عباسی اطاقک کوچکی موجود است که به آن چله‌خانه می‌گویند، مقبره‌ی شیخ ابوالوفا یکی از مریدان حضرت شاه در آن قرار دارد. از آثار به جا مانده بر پیرامون دیوارها و سقف این اطاق چنین به نظر می‌رسد که نقوش و کتیبه‌های بسیار زیبایی در آن بوده که در حال حاضر تنها این نقوش زیبا در سقف گنبد باقی مانده است. احتمالاً قدمت این اطاقک به زمان حیات جناب شاه می‌رسد. رواق شاه عباسی دور تا دور بقعه را احاطه کرده است و بر کتیبه‌ی سر در غربی آن چنین نوشته شده است: در زمان

خلافت کامیاب شاه سپهر جمجاه سلیمان زمان ملائک سپاه ابوالمظفر عباس پادشاه خلدالله ملکه و سلطانه به امر والی حضرت عزت پناه حکومت دستگاد و معالی رفعت بیک تاش خان ابن امان پناه حضرت اقبال ولی خان افشار با تمام این دارالحفاظ توفیق یافت تحریرا فی شهر شوال سنه ثمان و تسعین و تسعة الهجرية (۹۹۸).

مجموعه بناهای پیرامون مقبره حضرت شاه از مغرب به مشرق امتداد دارد شامل: ۱- صحن ها، ۲- عمارات بین صحن ها، این صحن ها به جهت اینکه ورودی اصلی آرامگاه در حال حاضر از طرف خیابان اصلی ماهان از مشرق به مغرب است ما به ترتیب نیز همراه زائرین قدم به آستانه می گذاریم.

۱- صحن اتابکی

این صحن که به صحن مرتضی قیلخانی نیز مشهور است به طول ۵۱ متر و عرض ۵۱ متر از نظر قدمت تاریخی جدیدترین بنا می باشد. حوض بسیار بزرگی به شکل مستطیل ۲۲×۹ متر و چهار باغچه در اطراف آن قرار دارد. آب انبار در ضلع شمالی این صحن واقع شده است و دو بادگیر زیبا در طرفین آب انبار به منظور تهویه ی هوا و خنک نگه داشتن فضای آب انبار احداث گردیده است که این خود باز گو کننده ی هنر معماری حاشیه ی کویر است.

در دو طرف آب انبار و نمای رو به صحن طاقنماهایی وجود دارد که پشت آنها اطاقهایی ساده با سقف گنبدی ساخته شده و از این اطاقها جهت استراحت زائرین و مسافران استفاده می گردیده است.

در ضلع غربی صحن طاقنماهایی دو طبقه پشت ساختمان دو اشکویه و کیل الملکی ساخته شده است که سر در ورودی به صحن و کیل الملکی نیز در وسط این ضلع قرار دارد. در ضلع روبروی آب انبار طاقنماهایی قرینه ضلع مقابل اجرا شده و کاروانسرا پشت این طاق نماها قرار گرفته است. این کاروانسرا در سال ۱۳۵۶ توسط میراث فرهنگی استان کرمان بازسازی و هم اکنون جهت برگزاری سمینارها و گردهمائی ها و به طور کلی امور فرهنگی استفاده می گردد. در بازسازی انجام شده سعی شده است حتی الامکان شیوه های معماری سنتی جهت هماهنگی با مجموعه رعایت شده باشد.

ورود به دومین صحن از صحن اتابکی به صحن و کیل

الملکی مشرق به مغرب با دالان باریک و درازی که در وسط این دالان کرباسی به هشتی تبدیل شده است که سقف آن نیز کوتاه و با خیز خیلی کم پوشیده شده و نقش کار بندی دارد و در حال حاضر ورودی اصلی آستانه می باشد. درب ورودی به راهرو از طریق صحن اتابکی عمل استاد قاسم نجار است که شبیه درهای قدیمی حرم می باشد. طبقه ی بالای عمارت بین دو صحن که با اطاق های زیبا تو در تو ی که اصطلاحاً به آن ارسی و پنج دری می گویند با دو ایوان ستون دار قرینه در طرف شرق رو به صحن اتابکی و از طرف غرب به صحن و کیل الملکی ساخته شده است. این طبقه به شاه نشین معروف است و بیشتر جهت پذیرایی خواص مورد استفاده قرار می گرفته است و آشپزخانه ی مخصوصی در این طبقه ساخته شده است.

کلید درها منبت کاری و دارای شیشه های رنگی است در مورد این بنا و صحن اتابکی فیروز میرزا در سفرنامه ی کرمان و بلوچستان می نکارد: «در اصل صحن عمارت و بناهای عالی و فرنگی ساز با درب های هلالی زیاد کارنهاده اند». که این خود نشان دهنده ی تأثیر هنر معماری اروپایی در هنر ایرانی است.

۲- صحن و کیل الملکی

این صحن به ابعاد ۸۰|۴۱|۸۵×۳۰ متر در طرف شرق آستانه ساخته شده است در وسط صحن حوض بسیار زیبایی به شکل صلیب (چلیپا) قرار گرفته و اطراف آن با باغچه هائی از درختان سرو و کاج احاطه شده است. ساختمان های ضلع شمالی و جنوبی به صورت قرینه اجرا شده اند و هماهنگی خود را با ساختمانهای صحن میرداماد حفظ نموده اند. کلیه ی سر درهای غربی و شرقی آستانه روی یک محور قرار دارند طاق سر در که قوس آن تیزه دار است مقرنس کاری شده و پاکاران کتیبه ای سنگی با خط نستعلیق شامل اشعاری در مدح بانیان و همچنین تاریخ ساخت بنا نوشته شده است.

مناره های دو طرف سر در به ارتفاع ۲۶ متر و از نظر ارتفاع کمی کوتاهتر از مناره های سر در محمد شاهی است اما با اندکی اختلافات دارای همان مشخصات ساختمانی است. بدنه ی این مناره ها نیز با کاشی معقلی پوشیده شده است. ساختمان های شمالی و جنوبی این صحن به منظور اسکان دائم یا موقت زائرین و خدمه و مریدان ساخته شده است.

۳- صحن میرداماد

این صحن به ابعاد ۸۰|۳۲×۴۵|۲۴ کوچکترین و قدیمی‌ترین صحن این مجموعه می‌باشد. این صحن همزمان و با احتمالاً بعد از مدت کوتاهی از گذشت ساختمان رواق شاه عباسی در غرب آن ساخته شده است. ساختمان‌های این صحن به صورت قرینه در شمال و جنوب ورود به صحن در غرب آن ساخته شده است.

ساختمان‌های این صحن به صورت قرینه در شمال و جنوب ورود به صحن قرار گرفته‌اند که از یک پنج دری در وسط و دو اطاق سه دری قرینه در طرفین و اطاقهای دیگر به همین ترتیب در پشت تشکیل شده است.

در حد فاصل پنج دری‌ها راهروهای (باریکه‌هایی) به منظور دسترسی به اطاقها ایجاد گردیده است و در داخل اطاقها، طاقچه‌ها و رفهای متعددی به صورت قرینه در اطراف درها ایجاد شده است.

نما سازی خارجی با آجر ساده انجام گرفته نعل درگاه‌های درها و نورگیر به صورت تخت که در آن زمان مرسوم بوده ساخته شده است، به طوریکه قبلاً ذکر گردید در ضلع شرقی صحن میرداماد سردر ورودی رواق شاه عباسی قرار گرفته که تنها بخش کاشی کاری این صحن می‌باشد.

حوض مرمرین و دو باغچه‌ی کوچک در وسط این صحن جلوه‌ای خاص به این صحن داده است. پس از صحن میرداماد این صحن با سردر دورویه‌ی صحن حسینیه مربوط می‌گردد.

این سردر از دو طرف مقرنس کاری شده و در نوع خود جلوه‌ی خاصی به این صحن داده است، پس از صحن میرداماد این صحن با سردری دورویه‌ی صحن حسینیه مربوط می‌گردد.

این سردر از دو طرف مقرنس کاری شده و در نوع خود کم نظیر است و با هماهنگی‌هایی که این سردر با ساختمانهای صحن حسینیه دارد به خوبی می‌توان دریافت که احتمالاً این بناها در یک برهه از زمان ساخته شده است.

۴- صحن حسینیه:

صحن حسینیه به ابعاد ۴۵ متر طول و ۳۴ متر عرض اولین صحنی است که از طرف رودخانه به طرف آرامگاه ساخته شده است و همانطور که از نام آن پیداست احتمالاً در این صحن در ایام سوگواریها مخصوصاً در ایام محرم مجلس روضه خوانی برگزار می‌گردیده است.

در قسمت‌های شمال و جنوب این صحن تالارهایی به صورت قرینه رو به صحن ساخته شده است. در انتهای تالارهای ضلع شمالی طاق‌هایی به صورت پنج دری و طرفین آن به صورت قرینه سه دری و اطاق‌های کوچک‌تر ساخته شده است. حد فاصل این تالارها راهروهای (باریکه‌هایی) ساخته شده که بالای ورودی آنها مقرنس کاری شده است. در کلیه‌ی اطاق‌ها و حتی تالارها جهت گرم شدن فضا از بخاری دیواری استفاده می‌کردند.

نمای ستون‌های داخل این صحن کاشی کاری معقلی با نقوش هندسی تکراری است و کتیبه‌هایی با کاشی کاری معقلی گرداگرد صحن حسینیه به خط بنائی غزلی از حافظ شیرازی را به نمایش در آورده است.

در ضلع غربی صحن حسینیه سردر محمد شاهی قرار دارد که به دستور فضلعلیخان بیگلربیگی (حاکم کرمان در سال ۱۲۵۳-۱۲۵۹ هجری قمری) ساخته شده است این سردر در حاشیه‌ی رودخانه قرار گرفته و اولین ورودی اصلی به این مجموعه می‌باشد و دو مناره بلند به ارتفاع ۳۸|۵ متر در طرفین سردر قرار گرفته است. این سردر دو رو است و طاقهای آن از دو طرف مقرنس کاری شده است. ارتفاع سردر ۱۴ متر و با بلندی منارها بسیار مناسب است.

در داخل منارها جهت دست رسی به انتهای مناره‌ها پله‌های مارپیچی در داخل ساقه‌ی منارها ساخته شده است. در جلوی سردر محمد شاهی حوض مرمرینی به طول ۸|۵ متر و عرض ۸ متر قرار دارد و در کنار آن يك تك درخت چنار کهنسال که بارها دچار آتش سوزی شده است و از هر نظر سردی و گرمی را تحمل نموده است با قامتی خمیده به زائرین این بارگاه خیر مقدم می‌گوید.

توضیح: چون نویسنده این مقاله نامی از خود نبرده بود، مطلب به روایت درویش منتشر شد. امید است نوشته‌های دیگری از این نویسنده دریافت کنیم همراه با نام نویسنده. بدیهی است اگر مایل نباشد که نوشته به نام اصلی خود ایشان منتشر شود، به همین عنوان روایت درویش یا هر نام مستعار دیگری که مورد علاقه نویسنده باشد، منتشر خواهد شد.



ابو عثمان حیری

از: جلال باقری

امیدواری؟ گفت: ای مریم در جوانی به ری بودم. می خواستند که ازدواج کنم و من امتناع می کردم. روزی زنی نزد من آمد و گفت: ای ابوعثمان! من تو را دوست دارم؛ به حدی که خواب و قرار ندارم و تو را سوگند می دهم. به مقلب القلوب و به او توسل می جویم که تو با من ازدواج کنی. گفتم: آیا پدر داری؟ گفت: فلان خیاط در فلان جا.

پس کسی را فرستادم نزد پدرش که با اجازه ی او من با دخترش ازدواج کنم. پدر شادمان شد؛ شهود را حاضر کردند و من با آن زن ازدواج کردم. چون بر آن زن وارد شدم، او را لنگ و یک چشم و بد خلق دیدم. گفتم: پروردگارا تو را ستایش می کنم بر آن چه برایم مقدر ساختی. خانواده من مرا بر آن کار ملامت می کردند؛ ولی من بر نیکی و اکرام خود نسبت به او می افزودم. جایی رسید که نمی گذاشت از نزد او بیرون روم. پس برای رضای او و نگاهداشت دلش حضور در مجالس را ترک کردم. پانزده سال با او به سر بردم که گویی بعضی اوقات در شعله ی آتش بودم، و آن را به کسی آشکار نمی کردم. تا این که برسد. چیزی امیدوار کننده تر نزد من نبود، که آن چه را دلش درباره ی من می خواست انجام داده بودم.

در کتاب پیران خراسان تألیف دکتر جواد نوربخش آمده است: «ابوعثمان نزد ابوحنفص حداد آمد و چندی خدمت وی بایستاد و شاگردی او کرد. ابوحنفص دختر بدو داد.

از این نوشته برمی آید که ابوعثمان پس از فوت همسرش، با دختر ابوحنفص ازدواج کرده است. مریم زن ابوعثمان می گوید: ما شوخی و گفت و شنود خود را به تأخیر می انداختیم تا ابوعثمان مشغول او را غمازش می شد؛ زیرا وقتی در پرده خلوت می رفت چیزی از گفت و شنود ما و دیگر صداها حس نمی کرد.

هجویری درباره ی ابوعثمان می نویسد: «اهل نیشابور وی

در مورد منشأ و زادگاه تصوف و عرفان، آراء و اقوال بسیار است؛ بی تردید ایران یکی از نخستین مراکز پیدایش و پرورش آن بوده و باید بیشترین سهم را برای خراسان در نظر داشت؛ چرا که از این سرزمین، مردان نامی سر برآورده و به حق توانسته اند همه ی بلاها و سختی ها را پذیرا باشند و با همتی مردانه این اندیشه و فرهنگ حیات بخش را جهان شمول کنند، و هدف و غایت این مکتب انسان ساز را به تمام جهان و جهانیان معرفی نمایند.

یکی از پیشگامان تصوف خراسان ابوعثمان حیری است. سعد یا سعید بن اسماعیل بن سعید بن منصور حیری، معروف به ابوعثمان حیری رازی، فقیه صوفی قرن سوم هجری قمری است. اصلش از ری، منشأ و مقام وی به نیشابور، در محله ی حیره بوده، و انتسابش به این محل است. پس از فراگرفتن علوم ظاهر، به خدمت ابوحنفص حداد و شاه شجاع کرمانی رسید. از شاگردان ابوحنفص بود و پس از وی سی و اند سال بزیست و به مجاهدت و ریاضت، مراتب سلوک را پیمود تا خود یکی از مشایخ بزرگ تصوف و عرفان شد. وی از اکابر معتبران اهل تصوف بود و وعظی عظیم و اشاراتی بلند و بلیغ داشت. به قول یافعی در سال ۲۹۸ هجری قمری در گذشت. در مورد زن و فرزندان آمده است: نام زن ابوعثمان، مریم بود. فرزند ذکور معروفش، احمد، با کنیه ابوالحسین است، که زاهدتر از او کس نبود. هرگز به دنیا مشغول نشد و ترازو به دست نگرفت. حدیث زیاد نوشت. پدرش می گفت از ابدال است. سال ۳۴۶ هجری قمری وفات یافت. نام دختر ابوعثمان عایشه بوده که از نظر وقت و حال، از نیکو ترین فرزندان وی به شمار می رفته. روایت کنند که وی مستجاب الدعوه نیز بوده است.

مریم زن ابوعثمان گوید: در خلوت با ابوعثمان بر خوردم، آن را غنیمت شمردم، گفتم: ای ابوعثمان به کدام عمل خود

با جنید و رُویم و یوسف حسین و محمد بن فضل صحبت داشته بود و او را سه پیر بزرگوار بود: «یحیی معاذ، شاه شجاع و ابوحفص حداد و کسی از دل پیران چندان بهره نیافت که او.»

در احوال او آورده اند: «پیوسته دلم چیزی از حقیقت می طلبید. در حال طفولیت و از اهل ظاهر نفرتی داشتم و پیوسته بدان می بودم که جز این که عامه برآنند، چیز دیگر هست و شریعت را اسراری است جز این ظاهر.»

نقل است: روزی به مدرسه می رفت با چهار غلام: یکی حبشی و یکی رومی و یکی کشمیری و یکی ترک. و دواتی زرین در دست داشت و دستاری قصب بر سر و خزی پوشیده. به کاروان سرایی کهنه رسید. خری را دید پشت ریش. کلاغ جراحی او می کند و او را قوت آن نه که از خود براند. رحم آمدش. غلامی را گفت: «تو چرا با منی؟» گفت: «تا هر اندیشه که در خاطر تو گذرد، ما در آن یار تو باشیم.» جبه ی خز بیرون کرد و بر درازگوش پوشانید و دستار قصب بر وی فرو بست. خر به زبان حال در حضرت عزت مناجاتی کرد، و ابو عثمان هنوز به خانه نیامده واقعه ی مردان بدو فرود آمد. چون شوریده ای به مجلس یحیی افتاد و از سخن یحیی معاذ کار بر وی گشاده شد. از مادر و پدر برید و مدتی در خدمت یحیی ریاضت کشید؛ تا جمعی از پیش شاه شجاع برسیدند. حکایت شاه را باز گفتند، او را میلی عظیم به دیدن شاه آمد، دستوری خواست و به کرمان شد به خدمت شاه شجاع. شاه او را بار نداد و گفت: «تو با رجا خو کرده ای و مقام یحیی رجاست. کسی که پرورده ی رجا بود، از وی سلوک نیاید؛ که رجا به تقلید کردن کاهلی بار آورد. و رجای یحیی تحقیق است و تو را تقلید.» بسیار تضرع نمود و بیست روز بر آستانه او معتکف شد تا بار داد.

مدتی در صحبت او بماند و فواید بسیار گرفت؛ تا شاه شجاع عزم نیشابور کرد به زیارت ابوحفص، ابو عثمان با وی بیامد. شاه قبا پوشید و ابوحفص او را استقبال کرد و ثنا گفت. پس ابو عثمان را همت صحبت ابوحفص بود؛ اما حشمت شاه او را از آن منع می کرد که چیزی گوید، که شاه غیور بود، و ابو عثمان از خدای می خواست شبی بی آزار شاه، پیش ابوحفص بماند؛ از آن که کار ابوحفص را عظیم بلند می دید. چون شاه عزم بازگشت کرد، ابو عثمان هم برگ راه ساخت. تا روزی ابوحفص به شاه گفت به حکم انبساط: «که این جوان را

را منبر نهادند تا به زبان تصوف مر ایشان را سخن گوید. او را کتب عالی است و روایات متین در فنون علم این طریقت. بیشتر طیلسان^۱ می پوشید و مذهب ملامتی را بسط می داد. در حالی که دیگران حال را واردی زودگذر می دانستند، ابو عثمان به دوام حال قایل بود. او را «امام ربانی» نیز می گفتند؛ و ربانی آن بود که شاگردان را به کهنه^۲ علم پروراند، تا قوی شوند علم مهین را؛ و وی چنان بود. در سخن ضعیف اما در معاملات نیکوتر بود.»

استاد سعید نفیسی در کتاب سرچشمه ی تصوف در ایران اشاره دارد که: «ابو عثمان سومین پیشرو و پیشوای ملامتیان است که از مردم ری بوده و سال ۲۹۸ (ه. ق) در گذشته است.» عبدالله رازی می گوید: «بیشتر کار ابو عثمان در مراقبه بود و اکثر این آیه: *اَوَّلُ مَا يَكْفِي بِرَبِّكَ، اَنْتَ عَلِيٌّ كُرَّشَنَ شَهِيدٌ*» (۴۱) - (۵۳)^۳ و به هنگام موعظه این بیت را می خواند:

وغيرتقى يا امر الناس بالتقى طيب يد اوى الناس وهو عليل^۴

سَلَمَى گوید: «شنیدم دخترش - ام احمد - گفت مادرم مرا گفت: به چیز فانی شادمان مباش و از چیز گذران بی تابی مکن و به خدای تعالی شاد باش و از این که از چشم خدا بیفتی بی تابی کن. در ظاهر و باطن ملازم ادب باش، نیست کسی که در ظاهر بی ادبی کند، جز این که به ظاهر مجازات شود و نیست کسی که در باطن بی ادبی کند، جز این که در باطن مجازات گردد.»

شیخ عطار در بزرگداشت ابو عثمان چنین می گوید: «آن حاضر اسرار طریقت، آن ناظر انوار حقیقت، آن ادب یافته ی عتبه ی عبودیت، آن جگر سوخته ی جذبه ی ربوبیت، آن سبق برده در مریدی و پیری، قطب و وقت، ابو عثمان حیری - رحمه الله علیه - از اکابر این طایفه و از معتبران اهل تصوف بود، و رفیع و عالی همت و مقبول اصحاب بود و مخصوص به انواع کرامات و ریاضات» او سخنی موزون و مؤثر داشت و هیچ کس را در بزرگی او سخن نیست، چنانکه اهل طریقت چنین گفتند: «در دنیا سه مردند که ایشان را چهارم نیست، ابو عثمان در نیشابور و جنید در بغداد و ابو عبدالله بن الحلا به شام.»

عبد الله محمد رازی گفت: «جنید و رُویم و یوسف حسین و محمد بن فضل و ابوعلی جوزجانی و غیر ایشان - رحمهم الله - از مشایخ بسی یافتم، هیچ کس را از این قوم شناساتر به خدای از ابو عثمان حیری ندیدم.» اظهار تصوف در خراسان از او بود و

خائن؛ مویز من بخوردی، از چه وجه؟ گفتم: من از دل تو می دانم؛ بر تو اعتماد ندارم و نیز دانسته ام که هر چه داری ایثار کنی. گفت: ای جاهل! من بر دل خویش اعتماد ندارم و بر دل من چون اعتماد داری؟ به پاکی حق که عمری است تا بر هوای او می زیم، نمی دانم که از من چه خواهد آمد؟! کسی که دزون خویش نداند، دیگری درون او چون داند؟

نقل است: در نیشابور بازرگانی کنیزکی ترك داشت. به هزار دینار خریده، و عزیمی داشت در شهر دیگر. خواست به تعجیل برود و مال خود را از وی بستاند؛ و در نیشابور بر کسی اعتماد نداشت که کنیزك را به وی سپارد. پیش ابو عثمان حیری آمد و حال باز نمود. ابو عثمان گفت: قبول نمی کنم. شفاعت بسیار کرد و گفت: در حرم خود او راه ده، که هر چه زودتر باز آیم. القصه، قبول کرد و بازرگان برفت. ابو عثمان را بی اختیار نظری بر آن کنیزك افتاد و عاشق او شد؛ چنان که بی طاقت گشت و ندانست چه کند. بر خاست و پیش شیخ خود ابو حفص حداد رفت. ابو حفص او را گفت: تو را به ری می باید رفت پیش یوسف بن حسین. ابو عثمان در حال، عزم عراق کرد. چون به ری رسید، مقام یوسف بن حسین پرسید. گفتند: آن زندیق مباحی را چه کنی؟! تو از اهل صلاح می نمایی. تو را صحبت او زیان دارد. از این نوع ها بسیار بگفتند. ابو عثمان از رفتن پشیمان شد و باز گشت. چون به نیشابور آمد، ابو حفص گفت: یوسف بن حسین را دیدی؟ گفت: نه. گفت: چرا؟ حال، باز گفت که: شنیدم مردی چنین و چنان است. نرفتم و باز آمدم. ابو حفص گفت: باز گرد و او را ببین! ابو عثمان باز گشت و باز ری آمد، و خانه ی او پرسید. صد چندان دیگر بگفتند. او گفت: مرا مهمی است پیش او؛ تا نشان دادند. چون به در خانه ی او رسید، پیری دید نشسته؛ پسری امرد صاحب جمال پیش او و صراحی و پیاله نهاده و نور از روی او می ریخت. در آمد و سلام کرد و بنشست. شیخ یوسف در سخن آمد و چندان عالی سخن بگفت که ابو عثمان متحیر شد پس گفت: ای خواجه! از برای خدای، با چنین کلمات و چنین مشاهده این چه حال است که تو داری؟ خمر و امرد؟! یوسف گفت: این امرد، پسر من است، قرآنش می آموزم، و در این گلخن صراحی افتاده بود برداشتم پاك بشستم و بر آب کردم تا هر که خواهد باز خورد، که کوزه نداشتم.

اینجا بمان که ما را با وی خوش است». شاه روی به ابو عثمان کرد و گفت: «اجابت کن شیخ را». پس شاه برفت و ابو عثمان آنجا بماند و دید آنچه دید. تا ابو حفص در حق ابو عثمان گفت که: «آن وعظ یحیی او را به زیان آورده بود، تا که به صلاح باز آید؟» یعنی نخست آتشی بود. کسی می بایست تا آن را زیادت کند و نبود. و ابو حفص را مقام شفقت بود.

نقل است ابو عثمان گفت: «هنوز جوان بودم که ابو حفص مرا از پیش خود براند و گفت: نخواهم که دیگر نزدیک من آیی. هیچ نگفتم و دلم نداد پشت بر او کنم. رو سوی او باز پس می رفتم گریان تا از چشم او غایب شدم و در برابر او جایی ساختم و سوراخی بریدم و از آنجا او را می دیدم و عزم کردم که از آنجا بیرون نیامم مگر به فرمان شیخ. چون شیخ مرا چنان دید و آن حال مشاهده کرد مرا بخواند و مقرب گردانید و دختر به من داد.

نقل است: «روزی می رفت. یکی از بام مشت می خاکستر بر سر وی ریخت. اصحاب در خشم شدند. خواستند که آن کس را جفا گویند. ابو عثمان گفت: دو هزار بار شکر می باید کرد که کسی را که سزای آتش بود، به خاکستر با او صلح کردند.»

بو عمرو گفت: در ابتدا توبه کردم در مجلس ابو عثمان و مدتی بر آن بودم. باز در معصیت افتادم و از خدمت او اعراض کردم؛ و هر جا او را می دیدم، می گریختم تا روزی بدو رسیدم. گفت: ای پسر! با دشمن منشین؛ مگر معصوم باشی، از آن که دشمن عیب تو ببیند؛ چون معیوب باشی، دشمن شاد گردد، و چون معصوم باشی، اندوهگین شود. اگر باید معصیتی کنی، پیش ما آی تا بلای تو به جان بکشیم و دشمن کام نگردی. چون شیخ این گفت، دلم از گناه سیر شد و توبه نصوح کردم.

نقل است که: یکی از وی پرسید: به زبان ذکر می گویم؛ دل با آن یار نمی گردد. گفت: شکر کن که يك عضو باری مطیع شد و يك جز را از تو راه دادند؛ باشد که دل نیز موافقت کند.

شیخ ما گفت: «چون به نسا رسیدیم قصد بسیمه کردیم که زیارت تربت شیخ احمد علی بر پیش بود و این بسیمه دهی است بر دو فرسنگی شهر نسا و تربت این شیخ احمد نسوی آن جا است و او از مشاهیر خراسان بوده است و مرید شیخ ابو عثمان حیری». و خود ابو عثمان از مریدان ابو حفص بوده، می گوید: روزی پیش ابو حفص رفتم. مویزی چند دیدم پیش او نهاده؛ یکی را برداشتم و در دهان نهادم. حلق مرا بگرفت و گفت: ای

مردان است. ابو عثمان به محمد فضل نامه نوشت و پرسید: علامت شقاوت چیست؟! گفت سه چیز است:

آن که علم روزی کند و از عمل محروم بود؛ دیگر، عمل دهد و از اخلاص محروم کند، و دیگر صحبت صالحان روزی کند و از حرمت ایشان محروم کند.

ابو عثمان با همه ی جلالت خود گفتی: اگر قوت دارم، در بنام محمد فضل شدمی تا سر من صافی شوی به دیدار.

وفات

چون حال ابو عثمان بگشت، پسر وی پیراهن بر خویشن چاک کرد. ابو عثمان چشم باز کرد و گفت: ای پسر! خلاف سنت در ظاهر علامت ریای باطن بود، چنان که گفته اند: هر طرفی تراوش می کند به آن چه در آن است.

ابو عثمان حیرری در حضور تمام جان تسلیم کرد. روز سوم هفته، ده روز مانده از ماه ربیع ا خیر سال ۲۹۸ هجری قمری وفات یافت. او را کنار قبر اسنادش ابو حفص حداد به خاک سپردند. **رحمة الله علیه.**

یادداشت ها

۱- طبیبان جامعه ی کشتاد و بلند که به دوش اندازند ابو عثمان را و فوطه که بر زبان و حلق و قاصبان و کشیش مسیحی بر دوش اندازند جمع آن طبیبان با نیاخته. فرهنگ معین ۹ صفحه ی ۴

۲- کعبه

۳- یعنی آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز گواه است؟

۴- یعنی تا بیهوش کاری که مردم را به برهنگاری فراموش خواند، چون طبیعت است که مردم را در زمان می کند، در حالیکه خود بیمار است.

فهرست منابع

- پیران خراسان، جلد سوم و جلد چهارم تألیف دکتر جواد نوربخش
مردان مومن، تألیف دکتر جواد نوربخش
کشکول نور، تألیف دکتر جواد نوربخش
معارف صوفیه، جلد ۲، ۳، ۴، ۵، ۶ و ۷ تألیف دکتر جواد نوربخش
تحفه ی اهل عرفان، تألیف دکتر جواد نوربخش
فرهنگ دهخدا، جلد ۱، غنی اکثر دهخدا
اسرار الوهید، محمد بن صور، تصحیح استاد شعبی کدکی
طغفان الصوفیه، جوامع عبدالله انصاری.
ریاض السیاحه، میرزا زین العابدین شروانی

کوتاه و خواندنی

شخصی نزد صوفی نام آورد ابو الحسن خرقانی رسید و از او تقاضا کرد رخصت دهد تا خرقه بپوشد. شیخ از او پرسید: اگر مردی چادر زنی در سر گیرد زن شود؟ پاسخ داد: نه. شیخ اضافه کرد: اگر زنی جامه ی مردی در پوشد مرد شود؟ آن شخص باز پاسخ داد: نه. شیخ او را گفت: اگر مرد این راه نه ای، بدین مرفوع پوشیدن مرد نگردد! (تذکره الاولیاء عطار)

ابو عثمان گفت: از برای خدا، چرا چنین می کنی تا مردم می گویند آن چه می گویند؟! یوسف گفت: از برای آن می کنم، تا هیچ کس کنیزک ترک به معتمدی به خانه ی من نفرستد.

ابو عثمان چون این بشنید، در بای شیخ افتاد و دانست: هر که به صلاح مشهورتر است، در کار او زگی از ملامت است.

از اوست که گفت: هیچ کس عیب های نفس خویش نبیند مادام که او را از خویشن چیزی نیکو آید، عیب های خویش کسی بیند که اندر حال ها، خویشن را نکو دیده دارد.

او گفته است: اخلاص، نسیان رؤیت خلق بود به دوام نظر به خالق. اخلاص صدق نیت است با حق تعالی. مروت آن است که نفس خود را از مخالفت ها نگاه داری.

وی را گفتند: جوالمردان کیانند، گفت: ایشان که خود را نبینند. هم او در تفسیر الذکر الکثیر گفت: ذکر کثیر آن است که او را یاد کسی در ذکر خود برای او، زیرا هرگز جز به او و به فضل او به ذکر او نمی رسی.

در تفسیر وتوکل علی العزیز الرحیم (۲۶/۲۱۷) یعنی، (و بر خدای عزیز و رحیم توکل کن)، گفت: توکل مشتق است از اصلش، و اصل آن: **إِنَّ اللَّهَ وَكَيْلٌ عَنِ كُلِّ شَيْءٍ** است.

و وکیل خدا است و کفایت کننده است بر همه ی خلقش. پس توکل، اکتفا کردن به خدا است با اعتماد بر او و بی نیازی به او از همه ی خلقش؛ زیرا سوائی حق نیازمند اویند، و او بی نیازی است که لایزال و لایزال غنی است.

معاصران و یاران و مریدان ابو عثمان

ابو محمد عبدالله بن محمد رازی، ابو عمرو اسماعیل بن نجید که با ابو عثمان و جنید همنشین شده بود، او آخر کسی بود از یاران ابو عثمان که فرمان یافت (۳۶۶ هـ - ق).

ابو الحسن علی بن احمد بن سهل بوشجی، ابو عثمان را دیده بود. محمد مرتعش، صحبت ابو حفص و ابو عثمان را درک کرده بود. دیگر از اصحاب وی: ابو عبدالله محمد بن محمد بن حسن ترغیدی از مشایخ طوس بود. او کراماتی داشت و به سال ۳۵۰ هجری قمری در گذشت.

دیگر ابوبکر بن محمد بن احمد ابن جعفر الشیبی، از کبار مشایخ نیشابور بود. پیش از سنه ی ۳۶۰ هجری قمری در گذشت. محمد بن فضل، ابو عثمان بن محمد بن فضل بلخی میلی عظیم داشت و درباره ی او می گفت که: وی سمسار

گل

از: صمد ابراهیمی

طور کلی گل سرخ است و استعاره ای است از چهره ی سرخ و خوش آب و رنگ و هر چیز زیبا و محبوب دیگر. معنای گل در صفحه ۲۳۲ فرهنگ نوریبخش، تالیف دکتر جواد نوریبخش - اصطلاحات تصوّف - بدین گونه آمده است: گل نتیجه علم را گویند، که در دل پیدا شود. (لمعات عراقی)

الْمَنَّةُ لِلَّهِ كَمَا مِثْلُ الْكَلْبِ وَالْغُلَّارِ

دلدار در آغوش، دگر بار گرفتیم

(عراقی)

گل به جوش آمد و از می نزدیش آبی

لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشیم

(حافظ)

گل، نتیجه ی علم و قوت سالک است. (لطیفه ی غیبی)

گل، نتیجه ی علم را می گویند که در عرصه ی دل عارف

صادق ظهور می نماید.

بهار آمد و هر گل که باید آن همه هست

کلی که می طلبم در بهار نیست چه سود

(مرآت عشاق)

گر آن گل نچیدی چه بویست این بو؟

گر آن می نخوردی چرا در خماری

(کلیات شمس تبریزی)

تا ما گل روی دوست دیدیم

چون بلبل مست در نوایم

(عطار نیشابوری)

کلمه ی گل در دیوان دکتر جواد نوریبخش در ۴۵ بیت بیش

از ۵۰ بار آمده و اغلب در قالب صنایع ادبی چون استعاره -

درد عشق گل همان بوی خوش است

جان فزا و روح بخش و دلکش است

گل یکی از زیباترین آفریده های هستی است که در ادبیات جهان به عنوان سمبل زیبایی و لطافت و آرام بخشی شناسانده شده تا جایی که بیشتر شعرا و نویسندگان و حتی عارفان بزرگ هر چیز زیبا و لطیف را به گل تشبیه و تمثیل کرده اند، که نیاز به توصیف نیست و در زیبایی آن کسی شک ندارد تا نیازی به دلیل و برهان پیدا نکند. طراوت و زیبایی گل نه تنها از طریق حواس ظاهر قابل لمس است بلکه از طریق حواس درونی نیز قابل درک و رویت است از جمله مستی از عطر خوش گل.

در ادبیات فارسی به طور معمول گل، به معنی گل سرخ یا به تازی وُرد، استعمال می شود. از عهد کهن گل های سرخ را برای تمتع از زیبایی و عطر آنها می کاشتند و اغلب گویندگان آن را معشوقه ی زیبای بلبل خوانده اند و نیز به کوتاهی عمر، ابتلای به خار، ناز و غمزه در ادبیات باختر و خاور شهرت یافته است. (مجموعه مقالات دکتر محمد معین به کوشش مهدخت معین، ج ۱، ص ۲۱۹)

در دیوان اشعار بیشتر شاعران و گویندگان خوش قریحه ی ایرانی گل و بلبل، سمبل عشق و عاشقی معرفی شده است و در عرصه ی هجر و وصال و راز و نیاز پیوسته در کنار هم بوده اند. در لغت نامه ی دهخدا صفاتی هم برای گل بیان شده است از جمله: تردامن، تازه، تازه رس، پیش رس، دست نخورده، سحر خیز، سیراب، خود رأی، خوش رنگ، بی رنگ، بلبل شکار، بی خار، شبنم فروش، شبنم فریب، شوخ چشم، نیم رنگ، هرزه داری را می توان نام برد.

به طور کلی در ادبیات فارسی هدف از استعمال «گل»، به

گل مراد توان گه نقاب بکشاید که خدهتش چو نسیم سحر توانی کرد (حافظ شیرازی)



تشبیه و مجاز به کار رفته است. در مجموع می توان مفهوم و معنی و تعبیر گل در دیوان مذکور را به چهار مضمون و گونه بیان کرد.

۱. در قالب اضافه تشبیه، تشبیه صریح که رمز گل ذکر حق تعالی است.

به صورت ترکیبی گل + توحید = گل توحید، گل + خیری = گل خیری و ... آمده. گل توحید در

بیت زیر نیز همان ذکر حق است که در اصطلاحات صوفیه، ذکر توجه به حق در حال فراموش کردن ما سوای اوست. مداومت بر ذکر هم موجب می شود که سلطان ذکر بر کشور دل غالب شود و هر چه به باد اوست از ملک دل بیرون کنند و سر را به مراقبت فرو دارد که دیگر باز نکردد. (کتاب ذکر، اثر دکتر حواد

نوری بخش)

اندر چمنش جز گل توحید نروید جز نخل محبت نشود بارور آنجا (بیت ۱، ص ۵)

حافظ نیز در بیتی نکته ی توحید را که ذکر با لطیفه ی یگانگی خداوند است در صنعت تشبیه (تشبیه صریح) بدین گونه آورده.

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته ی توحید بشوی

کلمه ی گل در جای دیگر با کلمه ی خیری آمده است، که هم می توان به عنوان یک نوع گل تصور کرد و هم می توان به عنوان گل خیر، یعنی بهره و نصیب و فیض، بیان کرد، چون با خیر و نیکی ایهام دارد.

دیدم به راستی که به شرّ است این بشر

از باغ مردمی گل خیری نچیده است

(۹، ص ۲۰)

حافظ شیرازی نیز مثل ترکیب گل خیری، گل کامیابی

توفیق را در قالب (تشبیه صریح) آورده است.

گوش بکشای که بلبل به فغان می گوید

خواجه تقصیر مفرما گل توفیق بیوی

همچنین گل با کلمه ی توحید و فروشی و چیدن ترکیب

شده است. گل توحید که قبلاً به آن اشاره شد. گل چیدن به

چند معنی آمده است. حظ و بهره بردن. تماشا کردن روی

دوست و . . .

پر است از گل توحید گل فروشی ما

که عمر طی شده در راه و رسم گل چیدن

(۶، ص ۱۰۰)

حافظ در این مورد می گوید:

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

(حافظ نامه ی خرمشاهی، ص ۸۰۸)

در بیت زیر کلمه ی گل در دیوان نوربخش با یای مفعولی

آمده است. (گلی) به معنی ذکری است که به مرید داده می شود

و آن را در سینه ی (دل)، جایگاه اسرار پنهان می کند و مدام آن

را تکرار می کند. به مانند گلی که پیوسته آن را می بوید. (دائم

الذکر بودن)

گلی که دست محبت فروشد آن گل را

سزد به سینه ی نهادن مدام بویدن

(۸، ص ۱۰۰)

سعدی شیرازی نیز در دیباچه ی کتاب گلستان ترکیب گل

را به صورت درخت گل که استعاره از محبوب است آورده و

بویدن گل را بوی کلم (بوی گل مرا) چنان مست کرد که دامنم

از دست برفت آورده است. ترکیب گل، گلستان، گلستان

جمال - گلزار، گلزار عاشقی که به مکانهای معنوی و معنویت
تعبیر شده است.

در گلستان جمال تو به پا غوغایی است

که در آن باغ گل و برگ و بری نیست که نیست

(۵، ص ۲۸)

هر آن گلی که بجویی در این گلستان است

بیا و گرنه پشیمان شوی ز گردیدن

(ص ۱۰۰)

با مدّعی بگو که ز گلزار عاشقی

هرگز گلی به دست دل خویش چیده ای؟

(۱۰، ص ۱۱۹)

گلزار عاشقی، گلستان جمال، مکان های عشق و عاشقی

است. (جهان مادی)

حافظ گوید:

گلعداری ز گلستان جهان ما را بس

زین چمن سایه ی آن سرو روان ما را بس

گلی چیده ای؟ گل چیدن = دست پیدا کردن و نیز به

وصال رسیدن است.

محمد حسن رهی معیری گوید:

از جام عافیت می نابی نخورده ام

وز شاخ آرزو گل عیشی نچیده ام

حافظ گوید:

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش

بیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را

از گل افاده ی دولت و اقبال نیز منظور شده است.

سایه و روشنم تویی، گل تو و گلشنم تویی

منظر و ناظرم تویی، من نه منم نه من منم

(۷، ص ۸۰)

۲ گل استعاره از محبوب، معشوق حقیقی و مجازی

زاغ جز با زاغ در پرواز نیست

بلبلان را غیر گل دمساز نیست

(۷، ص ۱۸۶)

بیت اشاره به همشینی نوع خود دارد

کیوتر با کیوتر باز با باز

کند همجنس با همجنس پرواز

نمودار آن شیوه بلبل است

که او ظاهرا دوستدار گل است

(۵، ص ۱۹۵)

گل معشوق غیر مجازی و عاشق (بلبل) غیر حقیقی است رابطه‌ی عشق و عاشقی آن هم مجازی است، به گونه‌ای که عشق‌های مجازی را دو صد گونه نوشته‌اند که يك نمونه‌ی آن عشق گل و بلبل است که بلبل ظاهرا عاشق گل است.

روسوی باغ چون من و بلبل گذاشتیم

حُسن تو را مقایسه با گل گذاشتیم

بلبل نبود عاشق گل این کلاه را

ما دوختیم و بر سر بلبل گذاشتیم

گل استعاره از معشوق 'انحصاری' و عاشق آن غیور و اهل

غیرت است.

گل و عشق او نیز باشد مجاز

که بی شور و حال است و بی رمز و راز

(۶، ص ۱۹۶۳)

بود گل پی دلبر شوخ تر

صبا نیست از راز گل با خبر

(۷، ص ۱۹۶)

هوس گر نبود ای: اداها نبود

صبا را کذر سوی گل ها نبود

(۴، ص ۱۹۷)

ندارد بها عشق گل یا صبا

هوس پیش رندان ندارد بها

(۷، ص ۱۹۷)

بود عشق او گل به هنگام روز

شب از شعله‌ی شمع در تاب و سوز

(۴، ص ۱۹۸)

گل + مراد = گل مراد. استعاره از معشوق حقیقی گذار از

عشق مجازی به عشق حقیقی.

از خود بطلب گل مرادت تا چند چو بلبلی به هر شاخ

(۵، ص ۲۸۱)

گل مراد در وجود خود آدم است و نمی باید آن را از این و آن

طلب کرد.

حافظ گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

در عرفان آدم‌ها معشوق خداوند هستند که در بیت زیر گل

های حدیقه‌ی وجود استعاره از معشوق حقیقی است.

گل‌های حدیقه‌ی وجودیم ما را منکر که نو نهالیم

(۷، ص ۲۳۹)

۳ گل به معنای حقیقی خود به کار رفته است

چو گل نیست دل بسته‌ی رنگ و بو

که بی رنگ بودن، بود رنگ او

(۱، ص ۲۰۱)

حافظ شیرازی هم گوید:

گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت

که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

سعدی نیز می گوید:

گل همین پنج روز و شش باشد

وین گلستان همیشه خوش باشد

آخرین بیتی که کلمه‌ی گل دو بار در آن تکرار شده است.

به این صورت که در مصراع اول غنچه و در مصراع دوم گل آمده

که با هم تناسب دارند. باید توجه داشت که گل مرحله‌ی پایانی

تکامل و شکوفایی و بازگشایی غنچه است و توصیه و سفارش

اکید شده که مانند غنچه افسرده و یخ زده مباش و بلکه مثل گل

شاداب و مسرور باش.

چون غنچه به خود مپیچ دیگر

می نوش و چو گل ز خویش واشو

(۳، ص ۳۰۰)

لازم است به معنی عرفانی غنچه که در جلد ۲ ص ۲۳۲

فرهنگ نوربخش آمده، اشاره شود (غنچه پرده‌ی صفات و دل

را نامند)، جامی هم در مثنوی هفت اورنگ ص ۴۹۰ در باب

کلمه‌ی غنچه و گل اشاره دارد:

باغبان گر چه کند غنچه هوس

قصد او جلود ی گل باشد و بس

گل تویی زین چمن و غیر تو خار

شیوه‌ی خار پرستی بگذار . . .

۴- گل به سالک راه‌هدی تشبیه شده است

که این به معنای تسلیم قطب زمان بودن است:

گل که باشد؟ سالک راه هندی

کرده دل تسلیم پیر مقتدی

و در صن ۲۰۲ و ۲۰۳ تحت عنوان زنبور غسل و گل ابیاتی درخشیده است که زنبور غسل همان پیر طریقت، عاشق و گل سالک جویای حق و حقیقت، معشوق او به منظوق آیه ی کریمه یحییهم و یحیونه که ابتدا خداوند عاشق بنده ی خود بوده است، در این ابیات نیز پیر عاشق مرید خود است.

همان گونه که زنبور غسل به دنبال گلی است که از شهد شیرین او بهره بگیرد و غسل پاک و گوارا بسازد، پیر طریقت نیز به دنبال آن سالکی است که ویژگی های آن گل را داشته باشد که بتوان جوهره ی شیرین آن را ظاهر ساخت و آلودگی های جسمی و روانی او را پاک و منزّه کرد. آن ویژگی ها عبارتند از:

الف- خوش بو

در گلستان گفت زنبور غسل

من خریدار کلم در هر محل

هر کجا پیدا گلی خوشبو کنم

بال بکشایم به سویش رو کنم

ب- سینه چاک

هر زمان بایم گلی را سینه چاک

رنگ و بورا می کنم زان سینه چاک

ج- دلباخته ی بی من و ما

نیست هر گل در خور دلباختن

من گلی جویم رها از ما و من

د- آلوده دامن نبودن

آن گلی کش دامنش آلوده نیست

دل درون سینه اش آسوده نیست

ه- نیش و نوش را چاره کار دانستن

من گلی خواهم که با آغوش باز

من پذیرد نیش من را چاره ساز

من گلی خواهم بود بی خویش من

تا ترشید خاطرش از نیش من

الف- فشای در پیر بودن

من گلی خواهم که از مهر و وفا

در من از هستی خود کردد رها

ب- بی سر بودن و تسلیم شدن

من گلی خواهم به بایم سر نهد

هر چه دارد در کفم بکسر نهد

ج- در اندیشه ی وجود نبودن

من گلی خواهم بیندیشد ز بود

بگذرد از خویش و از سودا و سود

د- درد عشق داشتن

من گلی خواهم که دارد درد عشق

تقد جان می آورد در سرد عشق

در ابیات پاباتی است که درد عشق را بوی خوش می داند

که از گل (استعاره از محبوب) بر می خیزد و آن را خریدار است

درد عشق گل همان بوی خوش است

جان فزا و روح بخش و دلکش است

عطر گل ها را خریدارش منم

مایه گرمی بازارش منم

(۲، ص ۲۰۴)

هر جا گلی پیدا شود او را از بند آب و گل رها می سازد.

هر کجا باشد گلی را سوز دل

فارغش سازم ز بند و آب و گل

(۳، ص ۲۰۴)



از لیلا تا لیلی

از: بهرامه مقدم

مغازه‌ی عموش داشت از دست داد. عموش می‌خواست دختر خودش رو آب‌کنه. مٹ همه چیز از دواجم برای او یک معامله به شمار می‌رفت، انگار دخترش قالیچه قم و کاشان بود.

با خودش فکر می‌کرد به تنه با دو تا خونواده و دوست و آشنا و فامیل در افتاده بود. شمشیر می‌زد و می‌رفت جلو... ای دل غافل! وسط میدون جنگ، به دفعه پشت سر تو نگاه کنی و ببینی تنهایی! هاج و واج بمونی و اطرافتو بیاتی! از خودت بررسی: اصلاً سرچی داریم با همه می‌جنگیم؟ چیزی که مال ما نیست؟ یا اصلاً به دردمون نمی‌خوره؟

کفشش سوراخ بود و جوراب خیسش به انگشتای یخ زده پاهاش فشار می‌آورد. از سر تا پاش آب می‌چکید. پاك از خودش غافل شده بود. چند وقت بود دستی به سر و ریشش نکشیده بود؟ قیافش به هم ریخته بود. حتی وقت نداشت کمی با خودش خلوت کنه. فقط لیلا...

تو این چهار سال فقط به تصویر توی ذهنش داشت. به هدف... به آرزو... به... به... به... به...

از همه‌ی دنیا گذشته بود. دنیا به چه دردش می‌خورد. تمام دنیا به به نگاه لیلی نمی‌ارزید.

پایان چه معنایی داشت؟ تا حالا بهش فکر نکرده بود. همه چی تموم شد... فراموش کردن یا فراموش شدن... بغض تو گلوش می‌پیچید.

چون راه رفتن ام نداشت. ولی تلو تلو خوران خودش رو به ایستگاه اتوبوس رسوند. مگه جایی قرار بود بره؟ کسی منتظرش بود؟ نمی‌دونست... رو نیمکت ایستگاه نشست.

مثل اینکه آسمون سوراخ شده بود. همچنین آب می‌ریخت پاتین که نکو... طوری دلش گرفته بود که از همدردی آسمون خوشحال بود. انگاری کشتیش غرق شده بود. به جوری زل زده بود که پلکم نمی‌زد. قیافش شبیه جن زده‌ها بود. ماتش برده بود. به کاغذ مجاله رو محکم بین انگشتاش فشار می‌داد و بدبختی از سرپاش می‌بارید.

ظاهراً نشون می‌داد کنار دیوار و ایساده بود تا بارون بند بیاد، اما نه این بارون از اون بارون‌هایی بود که به این زودیا قطع بشه، نه او از اون آدمایی بود که دست برداره.

فکر نمی‌کرد به اینجا برسه. اونم بعد از اون همه تلاش و تقلاً و اون همه برو و بیا و حرف و حدیث. دستخط مختصری به دستش رسیده بود که ختم همه چیز و اعلام می‌کرد.

نه! نمی‌تونست حقیقتو قبول داشته باشه. کسی که همیشه اونو به حرکت وامی داشت و هرگز ناامید نمی‌شد، یک دفعه زیر همه چیز بزنه و ازش بخواد که همه چیزو فراموش کنه و دنبال سرنوشت خودش بره!

انگار همه‌ی دنیارو توی سرش کوبیده بودن. خستگی تموم این چند سال با این نامه توی تنش مونده بود. چند کلمه سرد، بی‌احساس و بی‌معنی اونو به فراموشی دعوت می‌کردن. سرنوشت؟ دیگه پی‌کدوم سرنوشتی را باید می‌گرفت؟ چهار سال آزرگار فکر و ذکرش وصلت با این دختر بود. حالا درست موقعی که به نظر میومد همه‌ی اوضاع و احوال وفق مرادشونه، دنیا زیر و رو شده بود.

به خاطر اون درسش رو ول کرد. حتی کار خوبی رو که تو

قوطلی کبریت حساب کتابای روز شو جمع زد. انگار همیشه کم می آورد. چون بد جوری دماغ بود. اگه کار خدایی عیب و ایراده، پس بعضی‌ارو اصلاً به حساب نیآورده. بعضی‌ارو عرش نشین و بعضی‌ام تو موتور خونه... پیرمرد بیچاره اونقدر تو تقلائی دنیا اسیر شده بود که از مرگ غافل شد. مرگ همه ی رویاهاشو قیچی کرد، اما یه کفن از این دنیا نصیبش شد.

سبک رفت، اما ناباورانه. ای کاش باختشو باور می کرد. هیچی نداشت. هیچ باری رو پشتش سنگینی نمی کرد حتی کفن و دفنش زحمتی نداشت. ساده و سوت و کور...

همچین رفت که انگار اصلاً به دنیا نیامده بود. شاد نرفت، اما سبک رفت. جنازش شبیه یه علامت سؤال بود. گمون مرگشم باور نکرده بود.

خیلی ساکت و بی شیشه پیله رو دوش کسایی که نمی شناختنش رفت تو گور. پوسید و فراموش شد، اما باور نکرد.

اینجا دیگه برنده باشی یا بازنده... خیلی فرق نمی کنه، شر و شور بعد از مرگ مال زنده هاس... حلواش چه مزه ای میده یا مهمونا و بریز و پپاشش چقده؟! بعضیا انگار با مردنشونم به بقیه فخر می فروشن! جنازشون طاقچه بالا گذاشته... مقاومت می کنه و دل نمی کنه!

بی خودی تو این دنیا دنبال حق و عدالت نگردد. اینجا فقط کسایی می برن که وقیح ترن.

هر کی بیشتر دروغ گفت، برنده شد. هر کی زرنگ تر بود، برد. اما خدا جای حق نشسته... واسه اونم هست که لازم نیست چیزی رو توضیح بدیم. چرا به بعضی از بنده هاش اینقدر رو داده؟ دنیا رو حقه بازی ورداشته.

قیافه بابای لیلا یادش نمی رفت... تو همون جلسه ی خواستگاری از سر تا پای دخترشو تو طلا غرق کرده بود... دخترک اینقدر النگ و دولنگ از خودش آویزان کرده بود که گردنش زیر بار طلا خم بود. مثل این که خودش از این همه خودنمائی خجالت می کشید. چون سرشو بدجوری پائین انداخته بود. باباها با اون پوزخند بی مزه و نگاه زیر چشمیش مثلاً می خواست بگه: اگه همه زندگیتو زیر و رو کنی می تونی اینارو برایش جور کنی؟

حالا بعد این همه سال، انگار که بخواد به همه جواب

راستش اینم فکر بدی نیست. یه کمی قدمارو آرومتر کنیم. دور و برمونو ببینیم. گاهی وقتا یه گوشه ای بشینیم و حساب نکنیم کی می خواهیم بلند شیم؟ یه بارم شده فیلم تکراری و خسته کننده خودمونو ببینیم. همون فیلمی که اونقدر توش غرق ایم که حالیمون نیست چقدر چرنده!

همه مردم به هم تنه می زدن، همدیگر و زیر پاله می کردن و هجوم می آوردن که از شر بارون به اتوبوس پناه ببرن. اونقدر عجله داشتن انگار زندگی رو خیلی جدی گرفته بودن. می ترسیدن مبادا دیر برسن. عجب بازی خنده داری!

آهای مردم همیشه در گذر! آدمای وحشت زده و نالون! آخر خطه! کجا می رین؟... قراره به کجا برسین؟ گیرم امروز یه صندلی خالی پیدا کردین، امروز با هر بدبختی و جون کندی بود خودتو رسوندین، فردا چی؟

نشسته بود و فیلم مردم وحشت زده رو تماشا می کرد. همه ی تنش از سرما می لرزید به جز صورتش که از رد اشک می سوخت. کی از دلش خبر داشت؟ با اون لباس شندر پندر و قیافه ی کج و کوله کی حواسش به اون بود؟ فقط خدا اونو می دید. لابد اونم مجبور بود، آخه خودش خلقش کرده بود. سرش رو به آسمون بلند کرد...

دست مریزا، تنها آرزویی ام که داشتم، ازم گرفتی... آبرویی که داشتم بر باد رفت... عشقی داشتم، امیدی داشتم... شور و حالی داشتم همه رو ازم گرفتی... نیم جانی دارم، اینم بگیر و خلاصم کن!

به قول معروف مرد بود، اما گریه می کرد! یه دفعه یاد باباش افتاد... پیرمرد بیچاره یه عمری سگ دو زد، جون کند، آخرم یه جای کنار یه جاده افتاد و تموم کرد. عجب سمج بود. تا آخرشم ناامید نمی شد. همش نقشه می کشید. زندگی رو خیلی دوست داش. به فرداش امیدوار بود. همون فردایی که وجود نداشت.

نمی خواست قبول کنه تو این دنیا برای همه، جا نیست. همش هل می داد و همه رو تنه می زد تا شاید یه جایی بین مردم واسه ی خودش دست و پا کنه...

بیچاره نمی دونست اینا اصلاً ربطی به تلاش و کوشش نداره. مگه کم جون کند! هر روز از بین همین مردم رد شد. تنه خورد، له شد... عرق ریخت و زحمت کشید... چقد پشت

می رفت. فقط توی ذهنش از یه نگاه فرار می کرد. . . .
 برق چشمای لیلا. . . کاش بازم از دست می داد، اما اونو
 به دست می آورد. حالا دیگه حق هق گریه می کرد.
 وقتی می شینی پای قمار. . . همه چی پنجا پنجاست. . .
 شانسه، اقباله یا مهارت؟ معلوم نیست. شایدم جرّزّنه. . .
 اینم هنری نیست که همه ازش سر در بیارن.
 همون روز اول مادرش تو دلشو خالی کرد و گفت: محاله!
 اما او که سر بازی نشسته بود. بایه حرف و دو حرف کنار
 نمی کشید. به چشمای لیلا نگاه می کرد و کارت می کشید.
 می باخت و مست می شد. . . .
 بازم مادرش که از بازی خبر نداشت. . . غرغر می کرد که
 عمر و جوونیتو به باد می دی! آخرش چی؟
 آخرش؟ کی تو فکر آخره؟ مگه آخرشو ما رقم می زنی؟
 ما فقط کارت می کشیم. . . یا شانس و یا اقبال!
 عشق شبیه حماقته. مردم، عاشقو به هم نشون می دن و
 می گن دیوونس. . . یا می گن: امروز عاشقه فردا فارغ!
 هیشکی بهش ایمان نداره. اصلاً عشق شده باعث تفریح مردم.
 عاشقو دست میندازن و به مسخره می گیرن. مگه ما به دنیا
 اومدیم خودمونو به هم ثابت کنیم؟ هر وقتم منبری پیدا می کنن،
 شروع می کنن به ستایش خودشون و شاهکار زندگیشونو به رخ
 می کشن. مثلاً فکر می کنن روش خوبی پیش گرفتن. یا علی
 گفتن و به اسم کسب روزی، پول رو پول گذاشتن و به قول
 خودشون بارشونو بستن. بقیه هم که يك شون گرو دو شونه
 لابد تو سایه دراز کشیدن و خودشونو باد می زن!
 خیلی سخته واسه یه تاجر از عشق بگی. . . اصلاً حیف
 عشق که تو بازار، گم و گور بشه. تاجر، از عشق چه
 می فهمه؟ اونارو قالی دست می کشن و از رو بافتش قیمت
 میدارن. . . برق ابریشم، چشمشونو می گیره، اما کاری ندارن
 چند تا چشم کور شده و چند تا دست از کار افتاده تا این ثروت
 دست اونا برسه! تو اتاقای غمور و تاریک، چند تا بچه ی پابرهنه
 با شکم خالی یشکی دوشکی بافتن و نقش تو نقش انداختن تا
 عشقو به پول نزدیک کنن؟ سوی چشمشون تو تاریکی به گلای
 قالی چسبیده و خیرنداری یه روز خون به فرش پاشیده و یه روز
 با اشک خیسش کرده. همون بچه هایی که قشنگ ترین قالی
 هارو می بافن، اما تو خواهم نمی بینن که زیر پاشون قالی معمولی

بده، آروم لباس تکون می خوردن: عشق من یه چراغ روشن
 درست وسط دل لیلا بود که هیچوقت خاموش نمی شد. زیر نور
 اون چراغ ابدی بود که همه ی زندگیمو بهاش می ریختم و تموم
 عمرمو می سوزوندم. افسوس که عشق قیمتی نداشت. یه
 طرف طلا بود و یه طرف عشق. . . .

اگه میگن حق بر باطل پیروزه پس چطور درخشش طلا از
 عشق جلو می افته؟ حق چه احتیاجی به سگّه و طلا داره؟ دلش
 می خواست فریاد بزنه و بگه: درسته که منوریشخند می کنین
 . . . درسته که من آس و پاسم و مال و منالی تو بساطم نیست که
 باهاش دنیارو فتح کنم. . . اما من نباختم چون برق طلا
 چشمامو کور نکرده.

اما یه ندایی از درونش به گوش می رسید. . . باختی که
 باختی! شهادت داشته باش. باختی و سبک شدی. مگه حتماً
 باید می بردی؟ اینم یه قمار بود. مثل همه ی زندگی. حالا اگه
 مثلاً می بردی چی می شد؟ هیچی زن و بچه و جیغ و داد و بیداد
 و قرض و قوله و حساب کتابای پشت قوطی کبریت!

اینا که همدیگرو هل می دن زودتر برسن، مثلاً بردن؟ چی
 می شه؟! همشون هدف دارن. میدونن کجا میرن. یکی
 منتظرشونه. . . اما خودمونیم اونام تنهان. تو چشمشون نگاه
 کن! برنده های بدبختی هستن. مٹ روز روشنه!

اما تو که باختی. نه چیزی داری دلتو بهش خوش کنی، نه
 هدفی به پاهات فشار میاره که بدوی. . . نه هوسی شب و روز
 گرفتارت می کنه. نه دیگه با دادگاه حق و ناحق و عدالت و
 ظلم، کاری داری. . . نه بی خودی زبونتو به کار می گیری.

تو شهری که سگّه جای همه چیزو گرفته، از عشق پاکت
 دفاع کنی. از من می شنوی عشق خودتو وردار و برو یه گوشه
 ای، جدا از همه ی این حرفای صدا تا یه غاز، یه جایی دور از
 دسترس همه پنهانش کن. حیف از این عشق که آفتابی بشه!

مگه نمی دونی که جای گنج توی ویرونه است؟ اون که
 گنجو می خواد تو دل شب، با ناخوناش زمینو زیر و رو می کنه،
 تا پیدااش کنه. بی خودی عشق پاکتو آوردی سر گذر به حراج
 گذاشتی؟ اونو جایی عرضه کردی که خریداری نداره! می گی
 به درد کسی ام نمی خوره!

عجب جنجالی توی مخش به پا بود. همینجوری ساکت
 رو نیمکت ایستگاه اتوبوس نشسته بود و با خودش کلنجار

شده بود. دیگه تا مرز دلباختگی پیش رفته بود.
 می گن عشق آدمها به هم حقیقی نیست! پس اگه اینطوریه
 چرا عاشق می شیم؟ چطور از دست می دیم و از همه چی
 می بریم؟ بهمون بر می خوره؟
 زرق و برق دنیا چشمای لیلا رو کور کرده بود. وقتی سرو
 کله ی خواستگار پولدار پیدا شد، به یه چشم به هم زدن عشق و
 عهد و پیمان... همه از یادش رفت. چه آبغوره ای هم
 می گرفت. چقدر آسمون ریسمونو به هم بافت و این پا و اون
 پا کرد... چقدر دروغ سر هم کرد و تقصیرارو کردن ننه باباش
 انداخت... اونقدر شهامت نداشت که صاف بگه اون یکی پول
 بیشتری می پردازه... چون قیمتم بیشتره!
 عشقم که قیمتی نداره! اصلاً جزو دارایی به حساب نیاد.
 انگار که حرف باد هواست! هر وقت قصه ی لیلی و مجنون و
 شیرین و فرهاد رو پیش کشیدم، همه خندیدن و گفتن قصه مال
 کتاباس و سرگرمی بچه ها! ضرب المثل هم که تا دلت بخواد
 ساختن... کشکی نکشیدی، تا که عاشقی از یادت بره!...
 عشق یه سره، مایه دردسره! و...
 راستش اینه که اگه عشقی ام در کار باشه، همیشه یه سرینه!
 مگه دیوونه بود یا یه آدم آس و پاس یه لاقبا عمرشو به باد
 بده و حسرت همه چی به دلش بمونه. اونم به بهانه ی عشق؟
 مگه عشق شکم خالی شو پر می کرد؟ یا زال و زندگی براش
 جور شد؟ از قدیم الایام گفتن: پول داشته باش، سر سیل شاه
 می تونی نقاره بزنی! یه تنه می خای نظم تموم عالمو به هم
 بزنی؟ مثل اون بابایی که تنها به جنگ آسیاب بادی رفت!
 راستی می دونی چی به سر اون بیچاره اومد؟ بله بین پرده ها گیر
 کرد و میون زمین و آسمون معلق موند!
 نه بابا! شایدم آدم عاقلی بود و تصمیم خوبی گرفت و
 رفت دنبال کارش. الحق که باید بهش آفرین گفت. بالاخره
 برای این که یه نفر خوشبخت بشه، یه عده باید زیر پاله بشن.
 میخای چاله چوله ها رو پر کنی؟ پس حتماً باید دست به کار
 بشی و اول چاله ی خودتو بکنی...
 انگار این جمله ی آخری رو خیلی بلند گفته بود... یه
 عده آدم خیس سر مازده مفلوک بهش زل زده بودن و نگاهش
 می کردن. ای داد و ببداد! حالا باید به اونام جواب پس می
 داد. حتی تو فکر خودمونم تنها نیستیم. همیشه و همه وقت باید

بندازن چه برسه به ابریشمی! هر جا عشق پا می ذاره، دلا خون
 می شه. عشق با خودش رسوایی میاره. تا پالک آبروتو نبره ول
 کن معامله نیست که نیست. راه فرار هم نداری، بسکه شیرینه.
 یعنی اولش شیرینه... اما همچین به دهنتم مزه کرده که اگه زهر
 هلاهل هم جاشو بگیره، برات فرقی نمی کنه.
 بله! اون بچه های پاپتی قالی باقم وقتی توی اون باغ پر گل
 و شکوفه قدم می زدن، خوشبختن. مثل رؤیا می مونه...
 کجای زندگی شون اونقدر رنگی و عطر آگینه!
 اونا تو باغ قدم می زدن و رؤیا می بافن. تند و تند می بافن
 تا زودتر باغ کامل بشه و غصه ی بی پولی اونا هم به آخر
 برسه... دستای کوچولو شون روز به روز ماهر تر می شه.
 عشق و رؤیا... اونارو از رنج زندگی فارغ می کنه.
 عجب بچه ی سر به راهی بود. راست می رفت و بر
 می گشت و هیچ کسم کاری به کارش نداشت. آدم آبرومندی
 بود. درس خون بود. مادرش سرشو بالا می گرفت و به پسر
 یکی يك دونش خیلیم می نازید.
 چه آرزوها که واسش داشت! آدم معتولی بود از هموناکه
 باید فرد مفیدی می شد و به کشورش خدمت می کرد. باعث
 افتخار و سر بلندی! هنوز طعم تحقیر و نجشیده بود. هنوز هیچ
 دری به روش بسته نشده بود، اصلاً در غریبه ای رو نزده بود.
 وقتی دید سلاح عشقش کاری نیست، خواست سپری از
 طلا جور کنه... رفت سراغ رفقا... اما انگار همه ی شهر یه
 دفه با هم دچار بحران شده بودن. چون به هر کی رو مینداخت،
 اون یکی بیشتر می نالید. در به در دنبال وام بود... رفقا
 سراغشو می گرفتن که: یه وام واسه ی ما جور کن!
 کارش به چه خفت و خواری کشیده بود. همه ی درایی
 رو می زد که یقین داشت چیزی عایدش نمیشه، اما خب تلاششو
 می کرد... چه درد بزرگیه! قیمت اون چیزی رو که دوست
 داشت نمی توانست پردازه.
 ای بابا! یعنی یه نگاه همه ی شرافت و سر بلندی و اعتبارو
 به باد بده؟ جل الخالق!

پس عقلش کجا رفته بود؟ رفته بود هواخوری؟!
 اونجا که پای لیلا در میونه عقل چه کاره است؟ شده بود یه
 بنده، یه برده... هیچ حقی واسه ی خودش نمی شناخت. اگه
 لیلا تو گوششم می زد، دستشو می بوسید. بدجوری پاگیرش

این دنیا همیشه بازنده و غریبند. اینجا کسی احتیاجی به عشق اونا نداره. این دنیا روی پایه های دیگه ای می چرخه.

عشق خریداری نداره. تو دنیا اگه عاقل نباشی کلاحت پس معرکه است. باید بجنبی و عقلت رو به کار بندازی تا از بقیه عقب نمونی. عاقل دوست ندارن بازنده باشن. هیچ وقتم کارشون به قمار نمی کشه، مگه اینکه یقین داشته باشن می برن! حقیقتش اینه که همیشه جرز و واقعی اونا هستن. مگه قمار بدون ریسک میشه؟

به خودت بیا! باختی! نمی خای باور کنی، نکن؟ اینجوری چون کندنت سخت تر می شه. مثل اون گوساله بدبختی که شب عاشورا وقتی سرشو می بریدن، در رفته بود و همینجور که گردن نصفه بریدش تو هوا تاب می خورد، هراسون می دوید و خورش همه جا می پاشید. حیوون بیچاره خواست از دست جلاد در بره، اما هم چون کندنش سخت تر شد، هم گوشتش حروم... آخرم به درد هیشکی نخورد و بردن به گوشه چالش کردن. تقلایی فایده ست. آروم بگیر. به نفس عمیق بکش... سر تو بیار جلو، درست زیر چاقوی تیز، چشماتو ببند و به هیچی فکر نکن و... والسلام!

نه! معلومه که بدجوری دلت سوخته! زورت به خودت نرسیده که خودتو قانع کنی. آخه به عشقت ایمان داشتی، اما نتونستی ثابتش کنی. یعنی بهت فرصت ندادن که حرفارو به عمل نزدیک کنی. خیال می کنی بهت نارو زدن، از یاد بردی که گفتن: عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد...

آهای عمو! اون لیلی تو داستان ها و شعر و ترانه ها یکی یک دونه بود و در همان داستان ها و شعر و ترانه ها موند. او مثل لیلاهای این دور و زامونه قصد معامله نداشت و عشقش به مجنون، عشق الهی بود نه هوای دل هوسباز و طلاپرست و عاقبت کار اونا رم خوب می دونی!!

ولی تو چی؟ تو قمار کرده بودی که حالا باختی و بی خودی مقاومت می کنی. اون اولای کار دست کم جسارتی داشتی. حالا با این قیافه ی گرفته و درب و داغون نقش بازنده ها هم اصلاً بهت نمیاد.

عاشق بیچاره چار سال تموم تو آتیش سوخت، چقد باید به کله بارون بیاد تا آتیشی که دار و ندارشو سوخته بود، خاموش بشه؟ قمار فقط به بازی؟ نه! حالا دیگه همه چی چیه، چون

به جواب مردم پسند تو آستینمون داشته باشیم. نباید کم بیاریم. ول کن بابا! اصلاً به ما میاد به حرف راست و حسابی تحویل کسی بدیم؟ سر تا پات خیسه... به قرون پول تو جیبیت نیست. به ذره دلخوشی و امید برات نداشتن... چه انتظار معقولی از ما داری؟

به حس بدی داشت که حتی نمی تونست واسه ی خودش اونو توضیح بده... انگار از خودشم بدش میومد. تحقیر شده بود؟... این که چیزی نبود. چیزی که زیاده تحقیره...

اصلاً بتش شکسته بود؟... خوب، چرا که نه؟ با اون همه حرفای چرب و نرم و وعده و وعیدای دروغی. اون چشمای خمار و همدلی از ته دل... اشکای دم مشك و عشوه های خرکی... خدایا! چقدر صحنه سازی؟ چقدر دروغ؟

هر چی تو بساطش داشت رو کرده بود. از صداقت بگیر تا محبت و جوونمردی و عشق و صفا... اونقدر دوست داشت که واسه ی هر فداکاری خودشو آماده کرده بود.

سر در نمی آورد، یعنی نمی شد با اینا به زندگی رو سرپانگه داشت؟ عشق، سرمایه نیست؟ وفا نیست، دستمایه نیست؟ محبت نیست، تکیه گاه نیست؟ پس چیه؟

نه! معلومه که نیست. دستو تو چنته گردوندی و هر دفعه به قول خودت به برگ برنده رو کردی... اما افسوس که هیچ قیمتی نداشت.

آخه از کسی که هر دم به به رنگ در میاد، کسی که نمی دونه تظاهر و ریا و صداقت و پاکبازی چه معنا و تفاوتی دارد؟ کسی که بین مرد و نامرد هیچ فرق نمی زاره و اونارو نمی شناسه و نمی دونه جوونمردی رو چطور هجی می کنن؟ چه توقمی داری؟ راستش فریب خورده بود. حالا هم خودشو شکنجه می کرد. گول به نقاب پوشالی رو خورده بود. نه! دیگه به نظر میاد این وسطا دنبال به حق و حقوقی برای خودت هستی؟ زرنگی نکن که اصلاً بهت نمیاد. اینجا دیگه دو دوتا چارتا هم دردی ازت دوانمی کنه. بنده ی خدا! اون که عاشق نبوده... تو عاشق بودی، اصلاً فکر کن پوست انداختی، تموم شد و رفت.

والله به پیر به پیغمبر... این دنیا فقط محل گذره... همون روز که عاشق شدی، باید فاتحه ات رو می خوندی! عشق مال این دنیا نیست. واسه ی همینه که همه ی عاشقا تو

عشقی که تو رو وادار می کرد تن به هر حقی بدی ...
 از آدمیزاد ساخته نبود. باختی و بردی؟ یعنی تو رو لاین
 دوندت؟ با همین کفشای باره و جیب خالی، توی به لاقبای
 آس و پاس که تو هفت آسمون به ستاره هم ندانستی رو پذیرفت؟
 خدا بود که در به روت باز کرده بود... خدا بود که حرفای
 شیرین و امید بخش زده بود... خدا عهد و پیمان بسته
 بود... و خدا تو رو عاشق خودش کرده بود.
 حالا که پاگیرش شدی، دار و ندار تو دادی و به خاک سیاه
 نشستی... لیلای رو جلو می فرسته که عهد بشکته و در به روت
 بینده... واسه ی همین بود که ماتت می برد. تالیلای رو به حال
 خودش میذاشت، خیانت و عهد شکنی از در و دیوار می بارید.
 بو لیلای رو دوست ندانستی، «لیلی» رو دوست داشتی. به لیلای
 دل نمی باختی. به «لیلی» می باختی و مست می شدی.
 باشده بود. دلش می خواست فریاد بزنه... مست مست
 بود. رد صدای درویش رو گرفت و با شور و غلغله، رقص
 کنان دنبالش دوید. حالا دیگه خودش غزل شمس و می خورد:
 چنان مستم، چنان مستم من امروز
 که از چنبر برون چستم من امروز
 به جان با آسمان عشق رفتم
 به صورت کر در این پستم من امروز
 گرفتم گوش عقل و گفتم: ای عقل،
 برون رو، کز تو وارستم من امروز
 بشوی، ای عقل، دست خویش از من
 که در مجنون پیوستم من امروز
 چو واگشت او، پی او می دویدم
 دمی از پسای تنشستم من امروز
 بیا که به قالب دل نبندی... اون هر روز به به شکل میاد.
 دیوونت می کنه، بی مجنون و لیلای واقعی شو تالیلای به جای
 «لیلی» گولت بزنه و تو قمار عشق بازنده نشی!!

بودن و نبودنتو زیر سوال برده. تموم هست و نیست تو رم که
 سوزونده...
 آواز گرم به دوره گرد همه ذهن شو شکست، درویشی
 بود که زده بود به سیم آخر و غزل معروف شاه نعمت الله ولی را
 با صدای م و گرمش می خواند.
 زیر شر شر بارون سرشو بالا گرفته و خیس شده بود،
 می خواند و می رفت... دیوونه بود یا بازنده در قمار عشق؟
 کسی نمی دونست شاید این، شاید اون، شاید هر دو...
 اگر سودای ما داری، ز سودای جهان بگذر
 و گرا از سر همی ترسی، ز سودای بتان بگذر
 در این دریای بی پایان دریا ما و خوش بنشین
 نشان از بی نشان پرسی، ز نام و از نشان بگذر
 هوای عشق او داری، هوای خویشتن بگذار
 خیالش نقش می بندی، رها کن دل، ز جان بگذر
 خرابات است و ما سر مست و ساقی جام می بر دست
 بهشت جاودان جویی، به بزم عاشقان بگذر
 اگر مست خوشی بینی، به چشم خویش بشناس
 و گر مخمور پیش آید، مین او را، روان بگذر
 درادر کنج دل بنشین که دل گنجینه ی شاه است
 بجزو آن گنج سلطانی، ز کنج شایگان بگذر
 چو سید طالب او شو که مطلوبی شوی چون او
 طلب کن آن که می دانی، بیا از این و آن بگذر
 هنوز رو نیمکت ایستگاه اتوبوس نشسته بود... چشمش
 دنبال دوره گرد بود... او دور شده بود. صدایش کمرنگ به
 گوش می رسید... بیا از این و آن بگذر...
 نفساش به شکل دیگه شدن. انگار پاسخ معنای بغرنجی
 رو پیدا کرده بود. دیگه به برد و باخشت فکر نمی کرد. ناسف ام
 نمی خورد. گریه هم نمی کرد. درد کشیده بود و باور کرده بود.
 دوباره یاد چشمای لیلای افتاد. اما این لیلی کجا و اون لیلای کجا؟
 پرده کنار رفته بود؟

آره! اونکه دل برده بود، خودش تو چشمای لیلای جا کرده
 بود، خودش لیلی بود... لبخند شیرین شو تو لبخند لیلی
 کشونده بود. اونهمه رمز و راز کی از لیلای بر میومد؟
 یکی دیگه دل برده بود... منتها خودش تو قالب لیلای به تو
 رسونده بود. اون صورت قشنگ... اون صدای آسمانی،

به خودا!!

ای آن که طلب کار خدایی، به خودا

از خود بطلب، کز تو جدا نیست خدا

اول به خودا، چون به خودآیی به خدا

اقرار یاری به خدایی ی خدا

«شاه نعمت الله ولی کرمانی»